



فصلنامه علمی- پژوهشی تحقیقات بنیادین علوم انسانی در چهارچوب رسالت‌های مجمع عالی
علوم انسانی اسلامی منتشر می‌شود.

سال ۱۰ / شماره ۳ / شماره پیاپی ۳۶ / پاییز ۱۴۰۳

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: عطاءالله رفیعی آتانی

سرمدیر: احمد حسین شریفی

جانشین سرمدیر: سید محمد تقی موحد ابطحی

مدیر اجرایی و بازرین نهایی: سید مهدی موسوی

ویراستار: حمیدرضا عرفانی‌فر

صفحه‌آرا و طراح جلد: اعظم یزدلی

اعضای هیئت تحریریه به ترتیب حروف الفبا: سعید بهشتی (استاد گروه فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران)، سید محمد رضا تقوی (استاد گروه روانشناسی بالینی دانشگاه شیراز، شیراز، ایران)، عطاءالله رفیعی آتانی (استادیار گروه اقتصاد دانشگاه علم و صنعت ایران، تهران، ایران)، احمد حسین شریفی (استاد گروه فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی^(ع)، قم، ایران)، نجف لک‌زایی (استاد گروه علوم سیاسی دانشگاه باقرالعلوم^(ع)، قم، ایران)، سید حسین میر معزی (دانشیار گروه اقتصاد اسلامی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، قم، ایران)، حسن آقا نظری (استاد گروه اقتصاد اسلامی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم، ایران).

اعضای مشورتی هیئت تحریریه: حسین بستان (دانشیار گروه جامعه‌شناسی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم، ایران)، سید احسان رفیعی علوی (دانشیار گروه فقه مضاف دانشگاه باقرالعلوم^(ع)، قم، ایران)، محمد کاویانی آرانی (دانشیار گروه روان‌شناسی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم، ایران)، محمد جواد نوروزی (استاد گروه علوم سیاسی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی^(ع)، جابوید اقبال (استاد دانشگاه اسلامی علیگر، هند)، طلال عترسی (استاد دانشگاه بیروت، لبنان).

نشانی دفتر فصلنامه:

تهران: بلوار ارتش (شرق به غرب)، بعد از متروی شهید محلاتی، نرسیده به "شمیران سنتر"، پلاک ۷۹، مجتمع کاسپین، طبقه اول، واحد ۲، "مؤسسه گفت‌وگو پیشرفت"

کد پستی: ۱۹۵۵۷۵۳۷۴۷

تلفن: ۰۲۱-۲۲۴۷۷۳۸۸

قیمت: ۲۰۰/۰۰۰ تومان

نشانی اینترنتی: frh.sccsr.ac.ir پست الکترونیک: frh@sccsr.ac.ir

ISSN: 2476-745X

E-ISSN: 2783-1418

فصلنامه تحقیقات بنیادین علوم انسانی به استناد ماده واحد مصوب مورخ ۱۳۸۷/۰۳/۲۱ شورای عالی انقلاب فرهنگی و براساس مصوبه ۵۸۵ مورخ ۱۳۸۷/۰۶/۲۴ شورای عالی حوزه‌های علمیه، در جلسه مورخ ۱۳۹۹/۰۳/۲۰ شورای اعطای مجوزها و امتیازهای علمی حوزه از شماره ۱۵ به بعد حائز رتبه علمی- پژوهشی شد. رتبه علمی- پژوهشی این فصلنامه با درجه «ب» در تاریخ ۱۳/۰۵/۱۴۰۳ تمدید شده است.

- مقالات و مطالب منتشر شده در فصلنامه تحقیقات بنیادین علوم انسانی، لزوماً بیان دیدگاه‌های فصلنامه نیست.

- فصلنامه تحقیقات بنیادین علوم انسانی در تلخیص و ویرایش مقالات آزاد است.

- نقل مطالب و تصاویر با ذکر مأخذ بلامانع است.



فهرست مطالب

۱۱

علوم انسانی بر پایه نظام اجتماعی
هادی موسوی

۵۱

ظرفیت‌های اقدام‌پژوهی مشارکت‌جو یانه برای راهبری پژوهش مبتنی بر هستی‌های ارادی
مجتبی جوادی، سیدمجتبی امامی

۹۳

ظرفیت‌ها و محدودیت‌های روش‌شناختی انسان اقتصادی متعارف و افق‌های آینده
عطاءالله رفیعی آتانی

۱۳۵

بازاندیشی مبانی مدیریت راهبردی دانش، براساس نظریه علم‌شناسی توحیدی
گامی به‌سوی تمدن‌سازی نوین اسلامی
علیرضا پیروزمند، اسماعیل شاطری احمدآبادی

۱۶۹

بررسی انتقادی شاخص «زنان، کسب‌وکار و قانون» بانک جهانی پیرامون نقش‌آفرینی زنان در
عرصه اقتصاد؛ رهیافتی بر الگوی تمدنی سوم زن
سیدامیرحسین حسینی فیروزکلانی، سیدمحمدحسین حسینی کریمی، کوثر مهدوی سیرت

۲۰۹

تجربه‌ای از به‌کارگیری جهت‌گیری الهی، در آموزش دروس پایه مقدمات طراحی معماری
صدیقه معین مهر

Methodological Capacities and Limitations of the Conventional *homo economicus* (Economic Man) and Future Horizons

Ataollah Rafieiatani*

Assistant Professor in Iran University of Science and Technology, Tehran, Iran.
rafieiatani@iust.ac.ir

Abstract

This article analyzes the status of *homo economicus* as the methodological foundation of economics within the broader context of developments in the philosophy of science. It argues that, despite profound transformations in explanatory models in economics, this concept has remained the central axis of economic explanation across all major methodological schools. Friedman's instrumentalism liberated the concept from the requirement of realistic representation, treating it merely as a source of simplifying assumptions for predictive purposes. Within the framework of Avicenna's theory of knowledge and explanation of the nature of experience, the concept of the economic man signifies the essence and nature of human beings insofar as their economic life is concerned. In Popperian falsificationism, the assumption of the economic man is preserved as a source of testable conjectures; and within Lakatos's framework, it is consolidated as the "hard core" of the neoclassical research program. Even in Kuhn's paradigm-based approach, the concept remains the central pillar of the neoclassical economic paradigm.

Accordingly, *homo economicus* has functioned not only as a fundamental assumption of economic theories but—on the basis of the principle of proportionality between subject matter and method in theory construction—as the cornerstone of the methodology of economics throughout its history. By examining this continuity, the article shows that the centrality of the economic man, particularly as the primary source of the axioms underlying mathematical models in economics, has on the one hand contributed to formal coherence and quantitative predictability in economic science, while on the other hand it has generated serious limitations in representing the psychological reality of human beings, as well as the ethical and social dimensions of economic reality. The author concludes that any methodological transformation in economics necessarily requires a redefinition of the model of the economic man, since reconstructing the method of a science such as economics is impossible without reconstructing its subject matter—that is, without a renewed understanding of *homo economicus*. On this basis, the path toward the advancement of rival schools to neoclassical economics, as well as Islamic economics, must proceed through this very route.

Keywords: *homo economicus*, philosophy of science, methodology of economics, mathematization of economics, Islamic economics.

 <https://orcid.org/0000-0002-9269-1966>

ظرفیت‌ها و محدودیت‌های روش‌شناختی انسان اقتصادی متعارف و افق‌های آینده عطاءالله رفیعی آتانی

عضو هیئت علمی گروه اقتصاد دانشگاه علم و صنعت ایران

rafieiatani@iust.ac.ir

چکیده

این مقاله به تحلیل جایگاه «انسان اقتصادی» به‌عنوان مبنای روش‌شناختی علم اقتصاد در بستر تحولات فلسفه علم می‌پردازد و نشان می‌دهد که علی‌رغم دگرگونی‌های گسترده در الگوهای تبیین در اقتصاد، این مفهوم در همه مکاتب روش‌شناختی، محور تبیین‌های اقتصادی باقی مانده است. ابزارگرایی فریدمنی این مفهوم را از الزام به واقع‌نمایی رها ساخت و آن را صرفاً منشأ خلق فروض ساده‌ساز برای پیش‌بینی دانست. در چهارچوب نظریه ابن‌سینا برای تبیین ماهیت تجربه، مفهوم انسان اقتصادی نشانگر ماهیت و ذات انسانی در بعد زندگی اقتصادی خواهد بود. در ابطال‌گرایی پوپری، فرض انسان اقتصادی به‌عنوان منشأ حدس‌های آزمون‌پذیر حفظ شد؛ و در چهارچوب لاکاتوش، به‌مثابه «هسته سخت» برنامه پژوهشی نئوکلاسیک تثبیت گردید. حتی در پارادایم‌گرایی کوهنی محور اصلی پارادایم اقتصاد نئوکلاسیک خواهد بود. از این‌رو، «انسان اقتصادی» نه‌تنها فرض بنیادی نظریه‌های اقتصادی، بلکه براساس قاعده تناسب موضوع و روش در نظریه‌پردازی، سنگ‌بنای روش‌شناسی این علم در تمام ادوار آن بوده است. مقاله با واکاوی این تداوم، نشان می‌دهد که محوریت انسان اقتصادی به‌ویژه به‌عنوان منشأ اصلی آکسیوم‌های مدل‌های ریاضی در اقتصاد از یک‌سو موجب انسجام صوری و پیش‌بینی‌پذیری‌های کمی در علم اقتصاد شده است و از سوی دیگر، محدودیت‌هایی جدی در بازنمایی واقعیت انسانی، اخلاقی و اجتماعی پدید آورده است. نویسنده نتیجه می‌گیرد که هر تحول روش‌شناختی در اقتصاد، مستلزم بازتعریف مدل انسان اقتصادی است؛ زیرا بازسازی روش هر علم نظیر اقتصاد، بدون بازسازی موضوع آن یعنی بازفهم انسان اقتصادی، امکان‌پذیر نیست. براین‌اساس راه پیشرفت مکاتب رقیب اقتصاد نئوکلاسیک و نیز اقتصاد اسلامی از همین مسیر می‌گذرد.

واژگان کلیدی: انسان اقتصادی، فلسفه علم، روش‌شناسی اقتصاد، ریاضی‌سازی اقتصاد، اقتصاد اسلامی.

۱. مقدمه

بنیادین‌ترین پیش‌فرض نظریه‌های اقتصادی متعارف، مفهوم «انسان اقتصادی»^۱ است. این تصویر از انسان -که فردی است که تصمیمات خود را به صورت عقلانی (حسابگری) کامل، برپایه اطلاعات موجود و برای حداکثرسازی مطلوبیت فردی اتخاذ می‌کند- امکان تبدیل شدن به مدل‌های ریاضی را فراهم می‌آورد. در چنین الگویی، رفتارهای پیچیده انسانی به فرمول‌های ساده و قابل تحلیل، تقلیل می‌یابد و اقتصاد به علمی با توان تحلیل بالا تبدیل می‌شود. از همین‌روست که بسیاری از اقتصاددانان، علی‌رغم اذعان به غیرواقعی بودن فرض‌های مدل، بر سودمندی روش‌شناختی آن تأکید می‌کنند. در این رویکرد غالب، به‌کارگیری روش ریاضیاتی نه صرفاً یک انتخاب تکنیکی، بلکه انتخابی معرفت‌شناختی است که بر پایه مدل انسان اقتصادی بنا شده است. از این منظر، نوعی «تناسب» میان روش ریاضی و خصوصیات موضوع دانش اقتصاد یعنی ایده انسان اقتصادی (رفیعی‌آثانی ۱۳۹۴) برقرار می‌شود. در این مقاله ماهیت، ظرفیت‌ها و محدودیت‌های روش‌شناختی ایده انسان اقتصادی و دلالت‌های آن برای پیشرفت دانش اقتصاد و ظهور و رشد رویکردهای رقیب نظیر اقتصاد اسلامی و اقتصاد رفتاری مورد تحلیل قرار گرفته است.

۲. رابطه «ماهیت انسان اقتصادی» و ساختار آکسیوماتیک علم اقتصاد

آکسیوماتیک‌سازی یعنی بناکردن نظریه‌ها بر مجموعه‌ای از اصول بنیادین پذیرفته‌شده و استنتاج گزاره‌های دیگر از آن‌ها. این الگو که از هندسه اقلیدسی و منطق اقتباس شده، در اقتصاد همراه با مدل «انسان اقتصادی» با ویژگی‌هایش صورت‌بندی شد: عقلانیت کامل، و منفعت‌طلبی فردی با ثبات ترجیحات به‌منزله اصول موضوعه‌ای که بن‌مایه نظریه‌ها قرار

1. Homo Economicus.

می‌گیرند. نقطه عطف این روند، کار ارزشمند ساموئلسون (۱۹۴۷) است که با الهام از علوم طبیعی نشان می‌دهد اقتصاد نیز می‌تواند بر اصولی عام و ابزارهای تحلیلی دقیق تکیه کند. ساموئلسون دو اصل را محور می‌گذارد: (۱) بهینه‌سازی عقلانی کنشگران (مصرف‌کننده و تولیدکننده) تحت قیود معلوم، با تکنیک‌هایی چون لاگرانژ و حساب دیفرانسیل؛ (۲) تحلیل استاتیک مقایسه‌ای و گرایش نظام‌های اقتصادی به تعادل. بدین سان، رفتار اقتصادی در قالب دستگاهی صوری و محاسبه‌پذیر تحلیل می‌شود و سنجش ارزش نظریه‌ها به امکان بازنویسی آن‌ها در زبان بهینه‌سازی/پایداری گره می‌خورد. دبرو در تئوری ارزش (1959) یک گام فراتر می‌رود: اقتصاد را مستقیماً به صورت نظامی آکسیوماتیک می‌نویسد؛ از مقدمات ریاضی (مجموعه‌ها، فضاها، قیمت و توپولوژی) تا ترجیحات صوری شده و اثبات وجود تعادل عمومی با قضیه نقطه ثابت. در این دستگاه، ریاضیات نه صرفاً ابزاری کمکی، بلکه قالب انحصاری تحلیل عقلانی است. این گذار از «دفاع از روش» به «اجرای روش»، ریاضی‌سازی را به معیار مشروعیت نظری در اقتصاد بدل کرد.

در چنین چهارچوبی، الگوی «انسان اقتصادی» فقط پیش‌فرضی انسان‌شناختی نیست، بلکه بنیان روش‌شناختی اقتصاد خرد نئوکلاسیک را می‌سازد: از اصولی مانند فایده‌طلبی محاسبه‌پذیر، فردگرایی و عقلانیت ابزاری، نتایج رفتاری و ساختاری به طور قیاسی به دست می‌آید. به بیان روش‌شناختی، آکسیوم‌ها گزاره‌های بنیادینی‌اند که در یک نظام صوری بدون نیاز به اثبات پذیرفته می‌شوند و مبنای استنتاج قرار می‌گیرند (Suppes 2020). مزیت این رویه، وضوح مفهومی، انسجام درونی و قابلیت پیش‌بینی قیاسی است که راه را برای مدل‌سازی دقیق، تعمیم، شبیه‌سازی و سیاست‌گذاری می‌گشاید.

ویژگی‌های «انسان اقتصادی»، خود زمینه ریاضیاتی‌شدن را فراهم کرد: فردگرایی، منفعت‌طلبی و عقلانیت ابزاری امکان کمی‌سازی و تعریف مسائلی چون حداکثرسازی

مطلوبیت/سود و تعادل را در قالب توابع و قیود ریاضی می‌دهد. واینتراب (۲۰۰۲) قرن بیستم را «تاریخ ریاضیاتی شدن اقتصاد» می‌خواند: ریاضی به زبان طبیعی اقتصاد بدل شد و اعتبار نظریه‌ها به صوری بودن آن‌ها گره خورد. این روند با تحول ریاضیات، نهادهای علمی و الگوگیری از فیزیک تقویت شد؛ اقتصاددانان با وام‌گیری مفاهیمی مانند بقای انرژی و تحلیل تعادلی سیستم‌های بسته، اقتصاد را سیستمی متمایل به تعادل تصویر کردند (Mirowski 1989). در اقتصاد کلان خردپایه نیز مدل‌های ریاضی، طراحی سیاست بر پایه متغیرهایی چون تورم و بیکاری را ممکن ساختند (Lucas 1976). ازسوی دیگر، رویکرد آکسیوماتیک، انسجام صوری نظریه‌ها را ارتقا داد (Debreu 1959).

بااین‌همه، ریاضی‌سازی افراطی محدودیت‌هایی پدید آورد. نخست، انسان به عامل کاملاً عقلانی و محاسبه‌گر فروکاسته شد، حال آن‌که سایمون با «عقلانیت محدود» نشان داد تصمیم‌گیری انسانی با قیود شناختی و محاسباتی و خطا همراه است (Simon 1983). دوم، نهادها، فرهنگ و تاریخ از تحلیل کنار گذاشته شدند، درحالی‌که نهادها عناصر درونی ساختار اقتصادی‌اند (Hodgson 2004). سوم، ریاضیات گاه مفاهیم عدالت و رفاه را به شاخص‌های عددی تقلیل داد (Sen 1987). هاسمن هشدار می‌دهد که ریاضی‌گرایی بی‌رویه می‌تواند به نمادپردازی صوری تهی از محتوای تجربی بینجامد و اقتصاد -به‌سبب موضوع مطالعه‌اش- به‌طور ذاتی از دقت پیش‌بینی علوم طبیعی برخوردار نیست؛ مدل‌های اقتصادی عمدتاً ابزارهایی برای تبیین تقریبی‌اند (Hausman 1992).

راه تعادل، بهره‌گیری از مکاتب بدیل است. اقتصاد نهادگرا با قراردادن کنش اقتصادی در بستر قواعد تاریخی، سیاسی و حقوقی، تصویر واقع‌گرایانه‌تری از رفتار ارائه می‌دهد (Veblen 1899; North 1990) و حتی امکان می‌دهد ملاحظات نهادی در مدل‌سازی‌های ریاضی وارد شوند. اقتصاد رفتاری با نشان‌دادن سوگیری‌ها و میان‌برهای ذهنی، فرض

عقلانیت کامل را اصلاح کرده و الگوهای قابل اتکاتری برای پیش‌بینی ارائه می‌کند (Kahneman 2011). در سطح هنجاری نیز پوتنام و والش بر بازگشت اقتصاد به گفت‌وگوی اخلاقی-انسانی تأکید دارند (Putnam & Walsh 2012). جمع‌بندی آن‌که، از آنجاکه صورت‌بندی آکسیوماتیک اقتصاد مستقیماً از تصویر «انسان اقتصادی» نیرو می‌گیرد، اصلاح معرفت‌شناسی و روش‌شناسی اقتصاد در گرو بازتعریف این تصویر است؛ کاری که مکاتب رفتاری، نهادی و نیز اقتصاد اسلامی می‌کوشند به‌نحو نظام‌مند پیش ببرند.

۳. علل آکسیوماتیک شدن علم اقتصاد

گرایش علم اقتصاد نئوکلاسیک به ساختار آکسیوماتیک با تمرکز بر مدل «انسان اقتصادی»، حاصل ترکیب عوامل هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی به شرح ذیل بوده است:

۱-۱. دلایل هستی‌شناختی

انسان اقتصادی صرفاً یک «مدل مفروض» نبود، بلکه در بسیاری از ویژگی‌ها، بازتابی از انسان مدرن غربی بود. با ظهور سرمایه‌داری صنعتی در غرب جدید، باعث گسترش فردگرایی لیبرال، سکولاریسم، و عقلانیت ابزاری، و شکل‌گیری نوعی از انسان شد که در تصمیم‌گیری‌های روزمره‌اش بیش از پیش سودمحور، خودمحور، و محاسبه‌گر بود (Weber 1905/2002). ماکس وبر در اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری این روند را به‌خوبی ترسیم کرده است؛ جایی که اخلاق کاری، محاسبه‌گری، و برنامه‌ریزی شخصی در خدمت انباشت سرمایه قرار می‌گیرد. از دیدگاه وبر انسان عقلانی بدین معنا اساساً هویت و موجودیت نظام سرمایه‌داری در غرب جدید را آفرید. از این منظر، اقتصاددانان نئوکلاسیک لزوماً ایده انسان اقتصادی را از نو خلق نکردند، بلکه تجربه زیسته انسان مدرن را در قالب مدل‌های نظری صورت‌بندی کردند.

چارلز تیلور در اثر مهم خود، ریشه‌های تاریخی و فلسفی «خودِ مدرن» را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه تصویر امروزی از انسان -ازجمله انسان اقتصادی- نتیجه تحولاتی عمیق در نحوهٔ درک از خود، عقلانیت، و روابط با جهان است. یکی از مفاهیم کلیدی نزد تیلور، عقلانیت ابزاری است؛ یعنی نوعی عقلانیت که در آن هرچیزی، ازجمله خود انسان، به‌مثابه وسیله‌ای برای دستیابی به اهداف کارآمد مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. این شکل از عقلانیت، در کنار فردگرایی، اساس هویت مدرن را می‌سازد؛ هویتی که در آن انسان خودمختار، محاسبه‌گر و جدا از زمینه‌های اخلاقی و اجتماعی تعریف می‌شود. تیلور توضیح می‌دهد که این نوع نگاه به انسان، نه صرفاً نتیجهٔ تحولات اقتصادی یا علمی، بلکه برآمده از یک تغییر معنوی عمیق در تمدن غربی است؛ تغییری که از رنسانس و اصلاح دینی آغاز شد و در دوران روشنگری به اوج خود رسید (Taylor 1989, 3).

از این منظر، می‌توان گفت که «انسان اقتصادی» یعنی فردی که تصمیم‌هایش را صرفاً بر پایهٔ محاسبه سود و زیان شخصی می‌گیرد، بازتابی است از ساختار هویتی مدرن، نه صرفاً یک مدل انتزاعی در اقتصاد. بنابراین، انسان اقتصادی، اختراع اقتصاددانان نیست؛ او محصول تمدن مدرن غربی است. در نتیجه، اقتصاد به‌عنوان یک علم، نه‌تنها برای ساده‌سازی تحلیلی، بلکه برای بازنمایی واقعیتی که آن زمان در حال تثبیت بود، به‌سوی آکسیوماتیک‌سازی و مدل انسان اقتصادی گرایش پیدا کرد. این انتخاب، گرچه در دوره‌ای موفقیت‌های تحلیلی به‌همراه داشت، اما با گذر زمان، باعث طرح پرسش‌های جدی درباره محدودیت‌ها، واقع‌گرایی و کفایت اخلاقی و انسانی آن شد -پرسش‌هایی که امروزه در دل رویکردهای هترودوکس، فلسفه علم، و اقتصاد رفتاری بازخوانی می‌شوند (Blaug 1992; Cartwright 1999; Mäki 2001). به همین دلیل است که تلاش می‌شود تا همه رفتارهای انسان جدید غربی در چهارچوب مدل انسان اقتصادی توضیح داده شود (رفیعی آتانی ۱۴۰۳).

۱-۲. دلایل معرفت‌شناختی

عوامل معرفت‌شناختی ملازمات روش‌شناختی «انسان اقتصادی» عبارتند از:

الف) فلسفه مدرن

بی‌گمان دکارت، پدر فلسفه دوران جدید در غرب و حتی پدر دوران جدید غرب است. یکی از مهم‌ترین دستاوردهای فلسفی دکارت این بود که هر واقعیتی - حتی واقعیت‌های انسانی - دارای کمیت ممتد است. بنابراین گویی همه واقعیت‌ها موضوع استدلال‌های ریاضی قرار می‌گیرد و همین نگاه بود که به تعبیر پیرو وی مینی ریشه‌های «انسان اقتصادی» در دانش اقتصاد را ساخته است. پیرو وی مینی معتقد است، فلسفه اومانیستی دکارتی کار مهمی را که برای دانش اقتصاد به‌طور ویژه انجام داد، حاکمیت روش قیاسی و ریاضی و نیز تعریف خصوصیات انسان عقلانی و اقتصادی را به‌عنوان مهم‌ترین آکسیوم آن در تئوری‌های متعارف اقتصادی فراهم کرده است: «آیین دکارتی از فرانسه از طرق آثار لاک و هیوم در انگلستان گسترش یافت و به‌دست این دو وارد اقتصاد گردید و ماهیت و نهاد آن را تا عنصر حاضر تعیین کرد» (مینی ۱۳۷۵، ۲۷). انسانی که تمام رفتارهایش با قیاس‌ها و محاسبات ریاضی شکل می‌گیرد و با قیاس‌ها و استدلال‌های ریاضی فهمیده و شناخته می‌شود. انسان معرفی شده از سوی دکارت، چه به‌عنوان فاعل شناخت و چه به‌عنوان موضوع شناخت، یک انسان ریاضیاتی و در نقطه اوج آن یک ریاضی‌دان است. بر همه کسانی که با دانش اقتصاد متعارف آشنایی ابتدایی دارند روشن است که این دانش مجموعه‌ای از استدلال‌های انسانی ریاضی‌دانی (اقتصاددانی) است که رفتار یک انسان ریاضی‌دان (انسان اقتصادی و عقلانی) را در موضوعات اقتصادی تبیین می‌کند. مهم‌ترین ویژگی رویکرد ریاضی، قیاسی بودن آن است. یعنی از آن‌رو که خصوصیات انسان موضوع علم اقتصاد را پیشاپیش می‌شناسیم، همان خصوصیات را نقطه آغاز یا اصل موضوعه برای نظریه‌پردازی با روش منطقی و

ریاضی قرار خواهیم داد. بنابراین می‌توان گفت «روش» علم اقتصاد از آن‌رو ریاضیاتی شد که «موضوع» آن یعنی انسان اقتصادی - بر مبنای فلسفه دکارتی - خلق و تعریف شده بود. یعنی موضوع، روش متناسب خودش را نیز به وجود آورد. بر این اساس انسان غربی از منظر هستی‌شناختی در چهارچوب اومانیسم به یک انسان مادی تبدیل شد و از منظر معرفت‌شناختی به یک مدل ریاضیاتی تبدیل شد و به همین دلیل روش مدل‌سازی ریاضیاتی برای فهم آن مناسب قلمداد شد. نظریه انتخاب عقلایی با مدل‌سازی ریاضیاتی انسان اقتصادی این زمینه را برای نظریه‌پردازی و مدل‌سازی ریاضیاتی در چهارچوب مکتب اقتصاد نئوکلاسیک فراهم نمود. به نظر می‌رسد ایده ضرورت تناسب روش نظریه‌پردازی در هر علم، متناسب با نحوه تلقی از موضوع آن، در چهارچوب مکتب نئوکلاسیک خود را به خوبی نشان می‌دهد.

ب) الگوگیری از علوم طبیعی، به‌ویژه فیزیک کلاسیک

در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، اقتصاددانان تحت تأثیر عظمت و انسجام روش‌شناختی فیزیک کلاسیک قرار داشتند. آنان می‌کوشیدند اقتصاد را به دانشی تبدیل کنند که مانند فیزیک، بر اصولی دقیق، جهان‌شمول و استنتاج‌پذیر استوار باشد. این انگیزه، اقتصاددانان را به سمت استفاده از مفروضات ساده و ساخت مدل‌هایی با ساختارهای قیاسی سوق داد. به اعتقاد فیلیپ میرووسکی اقتصاد صرفاً از فیزیک تقلید نکرد؛ بلکه از همان ابتدا به‌عنوان فیزیک جامعه ساخته شد. زیرا اقتصاد نئوکلاسیک عمیقاً از فیزیک قرن نوزدهم، الهام گرفته است و این اقتباس، ساختار صوری و ویژگی ریاضی‌وار علم اقتصاد را به‌طور چشم‌گیری شکل داده است. او استدلال می‌کند که این رشته نه‌فقط از نظر روش‌شناسی، بلکه از نظر متافیزیکی نیز خود را بر پایه مکانیک کلاسیک بنا نهاده است. بنابراین اقتصاددانان تنها روش‌ها را از فیزیک وام نگرفته‌اند، بلکه جهان‌بینی کامل آن را نیز به‌کار گرفته‌اند

(Mirowski 1989, 3). در نتیجه، بسیاری از مفاهیم اقتصادی مانند تعادل، نیروهای عرضه و تقاضا، و حتی عقلانیت در قالب‌های مکانیکی و فیزیکی بازنمایی شدند. میرووسکی در این کتاب نشان می‌دهد که اقتصاددانان نئوکلاسیک در قرن نوزدهم، به‌ویژه در جریان «انقلاب نهایی‌گرایی»، به‌طور مستقیم و آگاهانه از مفاهیم و روش‌های فیزیک، به‌ویژه نظریه‌های انرژی، الگوبرداری کردند. او این فرایند را به‌عنوان یک «معماری استعاری» توصیف می‌کند.

ج) نیاز به مدل‌سازی و ریاضی‌سازی برای اثبات علمی بودن

در فضای آکادمیک قرن بیستم، معیار رایج برای علمی بودن، توانایی یک علم در ارائه مدل‌های ریاضی و پیش‌بینی‌های دقیق بود. اقتصاددانان برای ورود به این عرصه، به مفروضاتی نیاز داشتند که بتوانند آن‌ها را در قالب توابع، معادلات و ساختارهای ریاضی صورت‌بندی کنند. چنان‌که پل ساموئلسون می‌نویسد نیز هدف نهایی علم را کاهش تعداد مفاهیم و اصول اولیه به حداقل ممکن است می‌داند (Samuelson 1947, 3). مدل انسان اقتصادی، با فرض عقلانیت کامل، ترجیحات پایدار و رفتار سودمحور، دقیقاً با این هدف‌گذاری هماهنگ بود. با فرض اینکه انسان همواره در پی حداکثرسازی سود است و عقلانیت کامل دارد، می‌توان ترجیحات او را به‌صورت توابع ریاضی تعریف کرد، و براساس آن‌ها، رفتارهای بازار، تعادل‌ها و پاسخ به تغییرات قیمتی را تحلیل نمود. همین ویژگی باعث شده اقتصاد خرد، به‌ویژه در دهه‌های میانی قرن بیستم، جایگاه خود را به‌عنوان «علمی سخت» در میان علوم اجتماعی تثبیت کند.

د) امکان‌پذیری تحلیل‌های اثباتی

ساختار آکسیوماتیک اقتصاد اجازه می‌دهد تا تحلیل‌های اثباتی^۱ انجام شود؛ یعنی بررسی

1. positive analysis.

«آنچه هست» بدون ورود به داوری‌های ارزشی درباره «آنچه باید باشد». این ویژگی، به اقتصاد امکان داده تا در قامت یک علم غیرارزشی ظاهر شود؛ هرچند امروزه این تفکیک مورد تردید جدی قرار گرفته است.

هـ) پیش‌بینی‌پذیری رفتارهای اقتصادی

اگر انسان‌ها همواره براساس خصوصیات انسان اقتصادی عمل کنند می‌توان رفتار آن‌ها را در مواجهه با محدودیت‌ها (مانند بودجه یا قیمت) با مدل‌سازی ریاضی پیش‌بینی کرد. به‌همین دلیل، نظریه‌های عرضه و تقاضا، تعادل بازار، و رفاه اقتصادی با اتکا به همین فروض ساده و با ابزار ریاضی ساخته شده‌اند. به‌ویژه میل‌تون فریدمن در مقاله معروف خود بر این نکته تأکید کرد که واقع‌گرایی فرض‌ها اهمیت ندارد؛ آنچه اهمیت دارد، «دقت پیش‌بینی» مدل‌هاست. از این منظر، فروض انسان اقتصادی تنها ابزارهایی هستند برای تولید مدل‌هایی که می‌توانند رفتار بازار را پس از مداخلات سیاستی، با دقت قابل قبول پیش‌بینی می‌کنند. (فریدمن ۱۹۵۳).

و) نیاز به نظریه‌پردازی برای سیاست‌گذاری اقتصادی

با افزایش نقش دولت‌ها در هدایت اقتصاد پس از بحران‌های اقتصادی دهه ۱۹۳۰ و جنگ جهانی دوم، اقتصاددانان به دنبال ارائه نظریه‌هایی رفتند که نه فقط واقعیت را توصیف کند، بلکه توان ارائه راه‌حل‌های سیاستی داشته باشد. برای این منظور، آن‌ها به مدلی نیاز داشتند که رفتار انسان را پیش‌بینی‌پذیر، محاسبه‌پذیر و کنترل‌پذیر کند. انسان اقتصادی، با واکنش‌های عقلانی نسبت به قیمت‌ها و انگیزه‌های مادی، به چنین ابزاری تبدیل شد. به‌علاوه، مدل‌های آکسیوماتیک این امکان را فراهم می‌کنند که تحلیل‌های سیاستی انجام شوند بدون آن‌که نیاز به درگیری با پیچیدگی‌های اخلاقی یا روان‌شناختی رفتار انسانی باشد.

ز) بی‌اعتمادی به داده‌های تجربی و پیچیدگی رفتار انسانی

یکی دیگر از دلایل این گرایش، بی‌اعتمادی نسبت به داده‌های تجربی علوم اجتماعی بود. از نگاه بسیاری از علوم، داده‌های مربوط به رفتار انسانی غیرقابل اعتماد، متغیر و تفسیرپذیر بودند. از این رو، آن‌ها به سمت مدل‌هایی رفتند که بر پایه فروض ساده و انتزاعی ساخته می‌شدند، حتی اگر این فروض با واقعیت هم‌خوانی کامل نداشتند.

ح) قابلیت توسعه اقتصاد خرد

اقتصاد خرد آکسیوماتیک، قابلیت توسعه به شاخه‌هایی مانند نظریه بازی‌ها، نظریه رفاه، نظریه بازارها و حتی طراحی مکانیزم‌ها را داراست. این توسعه‌ها، همگی مبتنی بر فروض اولیه انسان اقتصادی هستند و از همین جهت، انسجام درونی نظریه را حفظ می‌کنند.

در مجموع، ساختار آکسیوماتیک مبتنی بر انسان اقتصادی، در کنار کاستی‌هایی که دارد، دارای ظرفیت‌هایی روش‌شناختی بوده که برای مدت طولانی، اقتصاد نئوکلاسیک را به‌عنوان زبان غالب اقتصاد علمی تثبیت کرده است. به همین دلایل اقتصاددانان نئوکلاسیک در تلاش بودند تا نظریه‌های خود را به‌گونه‌ای صورت‌بندی کنند که قابل مدل‌سازی ریاضی، پیش‌بینی‌پذیر و از درون منسجم باشد. برای تحقق این هدف، فروض ساده و صوری مانند «عقلانیت کامل»، «ثبات ترجیحات» و «سودمحوری» به‌عنوان اصول بنیادین یا آکسیوم‌های نظریه اقتصادی در نظر گرفته شدند. این فروض به اقتصاددانان امکان می‌داد تا رفتار مصرف‌کننده، تولیدکننده، بازار و سیاست‌گذاری را در قالب ساختارهای ریاضی همچون توابع مطلوبیت، منحنی‌های بی‌تفاوتی و تعادل عمومی تحلیل کنند (Samuelson 1947; Debreu 1959; Varian 2014). زیرا نظریه علمی برای آن‌که کارآمد باشد، باید از اصولی آغاز کند که گرچه اثبات‌پذیر نیستند، اما چهارچوبی قوی برای تولید پیش‌بینی و تحلیل فراهم می‌سازند. آکسیوم‌های انسان اقتصادی دقیقاً چنین نقشی را در اقتصاد ایفا کردند.

۱-۳. عوامل اجتماعی و سیاسی: ریاضی سازی علم اقتصاد نئوکلاسیک به مثابه یک تصمیم نهادی تا یک روش منطقی

یکی از ابعاد کمتر بررسی شده اما بسیار تأثیرگذار در روند ریاضی سازی علم اقتصاد نئوکلاسیک، انگیزه‌ای سیاسی-اجتماعی برای مرزبندی با اندیشه‌هایی نظیر اندیشه‌های مارکسیستی و سنت‌های اجتماعی انتقادی است. برخلاف تصور رایج که ریاضی سازی را صرفاً حاصل میل به دقت، انسجام یا پیش‌بینی‌پذیری می‌داند، شواهد تاریخی متعددی نشان می‌دهند که این فرایند به‌ویژه در دوره جنگ سرد، نوعی استراتژی هویتی برای علمی سازی اقتصاد در برابر مارکسیسم بوده است (درخشان ۱۴۰۱).

استفاده از ریاضیات، هویتی روش‌شناختی برای اقتصاد پدید آورد که به حاشیه راندن رویکردهای دگراندیش را ممکن ساخت. به عبارت دیگر، ریاضی سازی به عنوان یک مرزبان معرفتی عمل کرد که مانع ورود سنت‌های غیرنئوکلاسیکی به گفتمان مسلط شد. ماریون فورکاد (2009) تحلیل می‌کند که ریاضی سازی در علم اقتصاد نه تنها یک تحول روش‌شناختی، بلکه ابزاری اجتماعی برای تمایزگذاری نهادی و معرفتی اقتصاددانان از سایر علوم اجتماعی بود. از نظر او صوری سازی ریاضی راهی بود برای آنکه اقتصاددانان وفاداری خود را به بی طرفی علمی نشان دهند و خود را از رشته‌هایی که ایدئولوژیک تلقی می‌شدند متمایز سازند (Fourcade 2009, 8).

در فضای جنگ سرد، که علوم اجتماعی منتقد (به‌ویژه مارکسیسم) با سوءظن نگرسته می‌شدند، این استراتژی باعث شد اقتصاد نئوکلاسیک اعتبار علمی و نهادینه خود را حفظ و تقویت کند. از نظر او این تعهد به ریاضیات به اقتصاددانان کمک کرد تا هویتی اجتماعی بسازند که هم متمایز، هم معتبر و هم از نظر سیاسی غیرقابل چالش باشد و این فرایند با تأکید بر روش‌شناسی به جای محتوای نظری، به اقتصاد امکان داد تا ادعای بی طرفی و

مشروعیت علمی کند، حتی در شرایطی که پیامدهای اخلاقی و سیاسی نظریه‌ها نادیده گرفته می‌شدند (Fourcade 2009, 9). این تحلیل با دیدگاه فیلیپ میرووسکی (۱۹۸۹) و واینتراب (۲۰۰۲) نیز هم‌راستاست، که ریاضی‌سازی اقتصاد را نه صرفاً محصول نیازهای درون علمی، بلکه راهبردی برای کسب اعتبار علمی از طریق تقلید از فیزیک (Mirowski 1989) یا تثبیت مشروعیت نهادی در دانشگاه‌ها (Weintraub 2002) می‌دانند. چنین رویکردی، به جای خلوص علمی، بیانگر یک سازوکار اجتماعی برای کنترل مرزهای معرفتی اقتصاد و تقویت جایگاه آن در ساختار دانش مدرن است.

سنت (Sent 2006) نیز در تحلیل روش‌شناسی اقتصاد معاصر، استعاره «لوله‌کشی» را برای اشاره به آن دسته از مفروضات، ابزارها و روش‌هایی به کار می‌برد که در لایه‌های زیرین نظریه‌های اقتصادی جای دارند، اما معمولاً در تحلیل‌های رایج نادیده گرفته می‌شوند. سنت معتقد است که برای فهم بهتر علم اقتصاد و بازاریابی در ناکارآمدی‌های آن، باید به جای تمرکز صرف بر نتایج ظاهری مدل‌ها، توجه خود را به این سازوکارهای زیرسطحی معطوف کنیم. سنت در بخش اول مقاله، روند تاریخی شکل‌گیری هسته سخت روش‌شناختی اقتصاد نئوکلاسیک را مرور می‌کند. به زعم او، ریاضی‌سازی، فروکاست واقعیت به مدل، و اتکای بیش‌ازحد به مفروضاتی مانند عقلانیت کامل، اطلاعات کامل، و تعادل عمومی (یعنی همان خصوصیات انسان اقتصادی)، نه حاصل ضرورت‌های تجربی یا منطقی، بلکه نتیجه انتخاب‌های تاریخی خاص و گفتمان مسلط در علم اقتصاد بوده‌اند. این مفروضات به گونه‌ای نهادینه شده‌اند که دیگر به ندرت مورد پرسش قرار می‌گیرند، درحالی‌که دقیقاً همین مبانی‌اند که باید مورد بازاندیشی قرار گیرند. او نشان می‌دهد که این زیرساخت‌های نظری، به جای آنکه واقعیت پیچیده اقتصادی را منعکس کنند، بیشتر از یک دستگاه فنی پشتیبانی می‌کنند که به دلایل نهادی، آموزشی و حرفه‌ای درون علم اقتصاد ماندگار شده

است. به‌ویژه، سنت به خطرات استفاده سیاست‌گذاران از مدل‌هایی اشاره می‌کند که فاقد انعطاف‌پذیری لازم برای درک موقعیت‌های واقعی، بحران‌ها، یا رفتارهای غیرعقلانی عاملان اقتصادی‌اند.

در نهایت، سنت خواستار بازنگری اساسی در روش‌شناسی علم اقتصاد است. او پیشنهاد می‌کند که اقتصاد باید بیش‌ازپیش به‌سوی میان‌رشتگی، توجه به زمینه‌های نهادی و تاریخی، و پذیرش رویکردهای جایگزین مانند اقتصاد رفتاری، نهادگرایی جدید، و اقتصاد تکاملی حرکت کند. از نگاه او، تنوع روش‌شناختی نه تنها ممکن، بلکه برای درک بهتر واقعیت‌های اقتصادی ضروری است. سنت بر این باور است که اقتصاد نباید صرفاً یک علم محاسباتی باشد، بلکه باید بتواند با تکیه بر پیچیدگی و گشودگی، به شناخت عمیق‌تری از انسان و جامعه دست یابد. بر این اساس، می‌توان گفت ریاضی‌سازی اقتصاد نئوکلاسیک نه فقط یک انتخاب روش‌شناختی و یا واقع‌گرا، بلکه پاسخی معرفتی-سیاسی به زمینه‌های فکری دوران خود بود. این انتخاب یک، هویت علمی برای اقتصاد رقم زد که هم توانست با علوم طبیعی رقابت کند و هم از اتهام ایدئولوژیک‌بودن در فضای جنگ سرد بگریزد ولو به بهای حذف و به‌حاشیه‌راندن سنت‌های رقیب مانند مارکسیسم، نهادگرایی، و جامعه‌شناسی انتقادی.

۴. منزلت و دلالت‌های روش‌شناختی انسان اقتصادی

به نظر می‌رسد که ایده انسان اقتصادی به‌عنوان نقطه آغاز نظریه‌پردازی در دانش اقتصاد در چهارچوب همه مکاتب روش‌شناختی از قبیل، استقراءگرایی، ابزارگرایی و ابطال‌گرایی و لاکاتوشی و کوهنی محور دانش اقتصاد بوده است. بنابراین هرگونه اصلاح و تغییری را که مکاتب اقتصادی نظیر نهادگرایی و اقتصاد رفتاری و حتی اقتصاد اسلامی در روش نظریه‌پردازی در اقتصاد مطلوب می‌دانند باید با تغییر در خصوصیات ایده انسان اقتصادی آغاز شود.

۱-۴. دانش اقتصاد و کفایت استقرا برای اثبات نظریه‌ها (پوزیتویسم)

نخستین و مهم‌ترین تلاش‌ها برای تبیین ماهیت و روش تولید علم بدون نیاز به دانش‌های پیشینی، از درون سنتی به نام استقراگرایی کلاسیک یا اولیه پدید آمد. رویکرد استقراگرایی در رقابت با رویکرد عقلی و قیاسی بر آن است که نظریه‌پردازی بر مبنای یک دانش پیشینی -یعنی آکسیوم‌ها- نیست. براساس این دیدگاه، دانشمند ابتدا با ذهنی خالی از پیش‌فرض، به مشاهده جهان می‌پردازد و سپس با تعمیم این مشاهدات، به نظریه می‌رسد. این رویکرد که از قرن هفدهم تا نوزدهم رواج داشت، بر این اصل استوار بود که دانش علمی بدون نیاز به هیچ دانش پیشینی از طریق مشاهده‌های جزئی و تکرار شونده حاصل می‌شود و سپس با روش استقرا به گزاره‌ها و قوانین کلی تعمیم می‌یابد. استقراگرایان بر این باور بودند که هرچه تعداد مشاهدات تأییدکننده یک قانون بیشتر شود، اعتبار آن قانون نیز افزایش می‌یابد. در این نگرش، مشاهده نه تنها نقطه آغاز علم، بلکه معیار داوری درباره درستی نظریات علمی نیز هست. از پیشگامان این سنت می‌توان به فرانسیس بیکن اشاره کرد که در اثر بنیادین خود سازوکار نو^۱ (1620) با نقد منطق ارسطویی، علم را نه محصول قیاس بلکه حاصل تجربه نظام‌مند و حذف تدریجی خطاها دانست.

مطابق استقراگرایی سطحی، علم با مشاهدات آغاز می‌شود. مشاهده‌گر باید دارای اعضای حسی معمولی و سالم باشد و باید آنچه را با توجه به وضعیت مورد مشاهده می‌تواند ببیند، بشنود، و غیره، با امانتداری تمام ضبط کند و این عمل باید با ذهنی خالی از پیش‌داوری انجام پذیرد. صدق گزاره‌هایی راجع به چهره‌ای از دنیا را می‌توان به‌نحوی مستقیم با به‌کارگیری بدون پیش‌داوری حواس مشاهده‌گر توجیه یا تصدیق کرد.

گزاره‌ها در این تلقی به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند: گزاره‌های شخصی و گزاره‌های

1. Novum Organum.

کلیه گزاره‌های شخصیه مربوط به واقع‌ای خاص مثلاً رابطه قیمت و مقدار خرید و فروش یک کالا در مکانی مشخص و زمانی معین هستند. گزاره‌های کلیه به کل حوادث نوع خاصی در تمام مکان‌ها و زمان‌ها مثلاً رابطه قیمت و مقدار خرید و فروش یک کالا در همه مکان‌ها و زمان‌ها اشعار دارند. پیداست منظور از تولید علم تولید گزاره‌های کلی است که از استقرای گزاره‌های جزئی ساخته می‌شود. استقراگرایان تلاش می‌کنند تا با همین مشاهدات محدود پدیده‌ها را توضیح دهند. اما با ورود به قرن بیستم و رشد منطق ریاضی و زبان تحلیلی، سنت استقراگرایی وارد مرحله‌ای جدید و بازسازی شده شد که با عنوان پوزیتیویسم منطقی یا تجربه‌گرایی منطقی شناخته می‌شود. فیلسوفانی چون رودلف کارناب، موریتس شلیک، آلفرد آیر و دیگر اعضای «حلقه وین» کوشیدند تا علم را بر پایه زبان منطقی و تجربه‌پذیری بازتعریف کنند.

جان استوارت میل نیز به عنوان یکی از بانیان تجربه‌گرایی در کتاب نظامی از منطق (۱۸۴۳) تلاش کرد تا استقرا را از سطح یک عادت روان‌شناختی به سطح یک روش عقلانی ارتقا دهد و آن را به صورت نظام‌مند صورت‌بندی کند. او معتقد بود که استقرا می‌تواند پایه‌ای قابل اعتماد برای کشف قوانین علمی باشد، مشروط بر آنکه به درستی اجرا شود. در این راستا، میل، پنج روش عملی برای کشف روابط علی در طبیعت ارائه کرد که به «روش‌های میل»^۱ مشهورند و در فلسفه علم و روش‌شناسی تجربی جایگاه مهمی دارند. نخست، روش توافق که بر این اصل استوار است که اگر در چند مورد مختلف که یک پدیده رخ داده است، و اگر تنها یک عامل مشترک وجود داشته باشد، آن عامل می‌تواند علت آن پدیده باشد. دوم، روش تفاوت که می‌گوید اگر دو موقعیت در همه جوانب مشابه باشند به جز در یک عامل و یکی از آن‌ها پدیده را نشان دهد و دیگری نه، آن عامل متفاوت می‌تواند

1. Mill's Methods.

علت باشد. سوم، روش ترکیبی توافق و تفاوت، با ادغام دو روش قبلی، بر قدرت استنتاج افزوده و از هم‌پوشانی شواهد مثبت و منفی بهره می‌برد. چهارم، روش باقی‌مانده‌ها هنگامی به کار می‌رود که بخشی از آثار یک پدیده به علل شناخته‌شده نسبت داده شده‌اند، اما بخشی از آن باقی می‌ماند که باید ناشی از علت ناشناخته باشد. و سرانجام، روش تغییر هم‌زمان تأکید دارد که اگر دو پدیده در شدت یا مقدار با یکدیگر تغییر کنند، احتمال وجود رابطه علی میان آن‌ها بالا است. این پنج‌گانه در مجموع تلاشی است برای عقلانی کردن استقرا و نشان دادن اینکه شناخت علی را می‌توان با قواعد مشخص و قابل‌آزمون پی گرفت. میل با این روش‌ها، بنیان یک نگرش علمی-تجربی منسجم را پی‌ریزی کرد که هنوز در طراحی تحقیق‌های علمی، به‌ویژه در علوم طبیعی و اجتماعی، کاربرد فراوان دارد.

در این دستگاه فکری، هرگونه سخن گفتن از مفاهیم غیرقابل‌مشاهده مانند متافیزیک، اخلاق یا الهیات بی‌معنا تلقی می‌شود؛ نه به این دلیل که کاذب‌اند، بلکه چون نمی‌توان آن‌ها را به آزمون تجربی سپرد. در این چهارچوب، مشاهده نقشی دوگانه دارد: از یک سو، مبنای ساخت نظریه‌هاست؛ داده‌های مشاهده‌ای همان مواد خامی هستند که نظریه‌های علمی از آن‌ها استخراج یا بر آن‌ها سوار می‌شوند. از سوی دیگر، مشاهده ابزار تأیید نظریه‌ها به‌شمار می‌رود؛ یعنی یک نظریه زمانی اعتبار علمی می‌یابد که بتوان آن را با تجربه آزمود و از آن نتیجه‌هایی گرفت که در مشاهدات بعدی نیز به تأیید برسند.

۱-۱-۴. نقدهای بی‌پاسخ بر استقرا

با وجود نفوذ تاریخی و روش‌شناختی رویکرد استقراگرایانه در شکل‌گیری علوم تجربی، این دیدگاه در قرن بیستم با نقدهای بنیادینی مواجه شد که بنیان معرفت‌شناختی آن را به شرح ذیل به چالش کشید:

الف) مسئله استقرا^۱ یا همان عدم اعتبار منطقی استقرا

نخستین و شاید بنیادی‌ترین نقد بر استقراگرایی توسط دیوید هیوم^۲ مطرح شد. هیوم نشان داد که استقرا، برخلاف قیاس، از اعتبار منطقی برخوردار نیست؛ یعنی هیچ دلیل منطقی یا ضروری‌ای وجود ندارد که از تکرار مشاهدات گذشته، بتوان نتیجه کلی برای آینده گرفت. برای مثال، از اینکه همیشه آتش داغ بوده است، نمی‌توان با قطعیت نتیجه گرفت که در آینده نیز چنین خواهد بود. به زعم هیوم، باور به تداوم نظم در طبیعت، نه حاصل استدلال عقلانی، بلکه صرفاً عادت ذهنی است که از تکرار تجربه ناشی می‌شود (Hume 1748/2007). این نقد هیوم بنیان عقلانی کل فرایند استقرا را زیرسؤال می‌برد و نشان می‌دهد که اتکای صرف بر مشاهدات گذشته، برای استنتاج قوانین کلی ناکافی است. پوپر این مشکل استقراء را چنین ترسیم می‌کند: «معمول چنان است که یک استنتاج یا استنباط را زمانی استقرایی بنامند که بنابر آن از گزاره‌های جزئی که گاهی گزاره‌های خاص نامیده می‌شوند، همچون آن‌ها که نتایج مشاهده‌ها یا آزمایش‌ها را گزارش می‌کنند، بتوان به گزاره‌های کلی همچون فرضیه‌ها یا نظریه‌ها رسید. از دیدگاه منطقی، این امر بسیار دور از وضوح است که ما چنین حقی داشته باشیم که هر اندازه هم شماره گزاره‌های جزئی زیاد باشد، از آن‌ها گزاره‌های کلی استنباط کنیم؛ زیرا هر نتیجه‌ای که از این راه به دست آمده باشد همیشه امکان آن هست که نادرست بودن آن آشکار شود. این مسئله که آیا استنباط استقرایی صحیح است یا با چه شرایطی صحیح است به نام مسئله استقرا خوانده شده است» (پوپر ۱۳۷۰، ۳۲-۳۱). به نظر می‌رسد همه فلسفه علم و مکاتب فلسفه علم برای حل این مسئله شکل گرفت.

1. The Problem of Induction.

2. David Hume.

ب) نظریه‌بار بودن مشاهده^۱

دومین نقد اساسی بر استقراگرایی از جانب فیلسوفانی چون نورود هانسون^۲ مطرح شد که نشان دادند مشاهده در علم، خنثی و مستقل از نظریه نیست. به عبارت دیگر، آنچه دانشمندان «می‌بیند» متأثر از پیش فرض‌ها، انتظارات، زبان و چهارچوب نظری اوست. به گفته هانسون، مشاهده خالص وجود ندارد، بلکه همه مشاهدات، مشروط به پیش‌زمینه نظری مشاهده‌گرند (Hanson 1958, 19). این مسئله باعث می‌شود که داده‌های تجربی دیگر قابل تلقی به عنوان «حقایق خام» نباشند، بلکه همواره تفسیرشده و نظریه‌بار می‌باشند. از این منظر، پایه‌ریزی نظریه‌های علمی بر مبنای مشاهدات خالص، توهمی بیش نیست.

ج) اشکال در تمایز میان گزاره‌های نظری و مشاهده‌ای

نقد سوم که متوجه یکی از مفروضات اصلی استقراگرایی و پوزیتیویسم منطقی است، امکان تمایز روشن و قطعی میان گزاره‌های نظری و گزاره‌های مشاهده‌ای است. فیلسوفانی چون کواین و پل فایرابند نشان دادند که در عمل، هیچ مرز صلب و قابل اعتمادی میان این دو دسته وجود ندارد. کواین در مقاله مشهور «دو دگم تجربه‌گرایی» استدلال می‌کند که هر گزاره، حتی گزاره‌های ظاهراً مشاهده‌ای، بخشی از کل شبکه زبانی-نظری ما هستند و به تنهایی معنای مشخصی ندارند (Quine 1951). او بر آن است که جمله‌ها نه به صورت انفرادی، بلکه در قالب یک نظام کلی از باورها آزموده می‌شوند (Quine 1951, 41). از این رو، فرض وجود «پایه‌ای تجربی» برای علم، فرو می‌ریزد و گزاره‌های مشاهده‌ای نیز مانند گزاره‌های نظری، به چهارچوب کلی نظریه وابسته‌اند.

د) ناتوانی استقرا در تبیین علی

یکی دیگر از اشکالات بنیادین وارد بر استقراگرایی، ناتوانی آن در تبیین رابطه علیت است؛

1. Theory-Ladenness of Observation.

2. N.R. Hanson.

رابطه‌ای که درواقع از مهم‌ترین نیازهای علوم تجربی محسوب می‌شود. علم نه صرفاً در پی شناسایی هم‌بستگی‌های آماری یا روابط توالی زمانی، بلکه در جست‌وجوی روابط علی و معلولی میان پدیده‌هاست. اما استقرا هیچ ابزار مفهومی برای اثبات ضرورت رابطه علی در اختیار ندارد.

این نقد نیز ریشه در اندیشه دیوید هیوم دارد. هیوم نشان داد که رابطه علیت چیزی نیست که مستقیماً در تجربه درک شود؛ بلکه ذهن ما به سبب تکرار پیوستگی زمانی بین دو رویداد، به طور عادت‌وار باور به رابطه علی پیدا می‌کند. او می‌نویسد: «ما هرگز نمی‌توانیم چیزی بیش از توالی منظم رویدادها را مشاهده کنیم؛ پیوند ضروری علیت، هرگز به تجربه داده نمی‌شود» (Hume 1748/2007, 74-78). در نتیجه، استقرا حتی اگر بتواند به شناسایی هم‌بستگی میان پدیده‌ها منجر شود، هرگز نمی‌تواند تضمین کند که یک پدیده علت پدیده‌ای دیگر است. از منظر هیوم، علیت یک مفهوم غیرتجربی و غیرقابل استنتاج استقرایی است و صرفاً برآمده از الگوهای رفتاری ذهن است، نه ساختار واقعی طبیعت. این بدین معناست که مهم‌ترین خواست علم - یعنی توضیح علیت - در چهارچوب استقراگرایی قابل تأمین نیست.

۲-۴. حل مسئله استقرا

برای حل مسئله استقرا چاره‌جویی‌های گوناگونی صورت پذیرفته است. این چاره‌جویی‌ها بر دو نوع است. نوع نخست بر آن است تا با اصرار بر اینکه هم‌چنان استقرا می‌تواند منشأ خلق نظریه باشد، مسئله استقرا را حل کنند، که روشن خواهد شد که تلاش بی‌حاصلی است و نوع دوم مسئولیت خلق نظریه را از دوش استقرا برمی‌دارد و نقش استقرا به مرحله ارزیابی و داوری نظریات منتقل می‌کند. درحقیقت در این نوع دوم، اهمیت نظریه‌پردازی قیاسی و در نتیجه اهمیت فروض بنیادین بر مدار موضوعات علوم خود را نشان خواهد داد.

این نتیجه‌گیری مهم نقش انسان اقتصادی را به‌عنوان منشأ همه فروض بنیادین اقتصاد هم‌چنان برجسته نگه می‌دارد. ذیلاً و بالاجمال مصادیق هر دو نوع از این چاره‌جویی‌ها بررسی خواهند شد.

۱-۲-۴. حل مسئله استقرا با حفظ نظریه‌پردازی براساس استقرا

الف) موفقیت عملی استقرا

با وجود نقدهای فلسفی سنگین بر استقرا، یکی از متداول‌ترین پاسخ‌هایی که طرفداران مصر این روش ارائه می‌کنند، تکیه بر موفقیت عملی علم تجربی در تاریخ است. آنان استدلال می‌کنند که اگرچه استقرا از نظر منطق صوری معتبر نیست و نمی‌تواند یقین قطعی به ما بدهد، اما در عمل کارآمد، سودمند، و مؤثر بوده است. علوم طبیعی مانند فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی قرن‌هاست که بر پایه روش‌های استقرایی رشد کرده‌اند و پیش‌بینی‌های موفق آن‌ها، اثباتی تجربی بر کفایت استقرا تلقی می‌شود. این استدلال که به آن گاه توجیه عمل‌گرایانه نیز گفته می‌شود، می‌کوشد به‌جای دفاع منطقی، بر اثربخشی روش تأکید کند (Salmon 1974). سامیر اوکاشا نیز ضمن بررسی مسئله استقرا، اشاره می‌کند که بسیاری از دانشمندان، علی‌رغم آگاهی از اشکال منطقی آن، همچنان آن را به‌دلیل کارکرد موفقش در علم مدرن به‌کار می‌برند؛ به‌همین دلیل به استفاده از استقرا ادامه می‌دهیم، نه به این دلیل که می‌توانیم آن را توجیه کنیم، بلکه چون هیچ راه‌حل بهتری نداریم؛ بنابراین توجیه استقرا صرفاً عمل‌گرایانه است: کار می‌کند، و همین تنها چیزی است که می‌توان گفت (Okasha 2002, 25). از این منظر، معیار اعتبار یک روش، نه ضرورت منطقی آن، بلکه کارایی عملی آن در تولید دانش و پیش‌بینی‌های موفق است. اما بدیهی است که موفقیت عملی یک روش، به‌تنهایی نمی‌تواند پاسخ‌گوی نقد معرفت‌شناختی باشد. دفاع عمل‌گرایانه از استقرا گرچه ممکن است برای عمل علمی کافی باشد، اما نمی‌تواند

مسئله هیوم را حل کند، زیرا تجربه‌گرایان نمی‌توانند از این واقعیت که علم موفق بوده است، نتیجه بگیرند که مبنای روش شناختی آن موجه است. این صرفاً تکرار اشکال هیوم در سطحی بالاتر است. درواقع، همان‌گونه که هیوم نشان داد، اگر پرسش این باشد که «چرا باید باور کنیم که آینده مانند گذشته خواهد بود؟»، پاسخ دادن به آن با گفتن «چون تا به حال چنین بوده»، خود دچار دور استقرایی است. بنابراین، ارجاع به موفقیت گذشته استقرا، نمی‌تواند توجیه معرفت‌شناختی یا منطقی آن را فراهم آورد.

ب) استقرا به مثابه عادت روان‌شناختی

یکی دیگر از تلاش‌هایی که برای پاسخ به نقدهای وارد بر استقرا، به‌ویژه از سوی هیوم، صورت گرفته، تفسیر استقرا به مثابه یک ویژگی روان‌شناختی طبیعی انسان است. برپایه این دیدگاه، از آنجاکه نمی‌توان توجیهی منطقی یا ضروری برای استقرا ارائه کرد، بهتر است آن را نه به مثابه یک فرایند عقلانی، بلکه به عنوان عادت یا واکنشی روان‌شناختی به تجربه‌های تکرارشونده درک کرد. این برداشت دقیقاً از دل آثار دیوید هیوم برمی‌خیزد. هیوم تصریح می‌کند که رابطه علیت، و به‌طور کلی هرگونه تعمیم از گذشته به آینده، نه از منطق و استدلال، بلکه از تکرار تجربه و اثر آن بر تخیل ما ناشی می‌شود. ذهن انسان، با دیدن تکرار منظم وقوع دو رویداد، به تدریج به انتظار پیوستگی میان آن‌ها عادت می‌کند؛ و این عادت، منبع اصلی باور ما به علیت در فرایند استقراست (Hume 1748/2007, 35-38). در این معنا، علم ناشی از استقرا بیشتر امری روان‌شناختی است تا منطقی یا فلسفی. ما ناگزیر از آن هستیم که در عمل از گذشته نتیجه بگیریم، چون ذهن مان چنان برنامه‌ریزی شده است که در برابر تکرار واکنش نشان دهد و پیوستگی فرض کند. به این ترتیب، این دفاع نیز درنهایت به یک توجیه غیرمعرفتی از استقرا منجر می‌شود: استقرا را به این دلیل به کار می‌بریم که ذهن ما چاره‌ای جز آن ندارد، نه به‌خاطر اینکه آن را بتوان عقلانی یا منطقی توجیه کرد.

۲-۲-۴. حل مسئله استقرا بر مبنای عدم امکان نظریه‌پردازی بر اساس استقرا

نوع دوم از راه‌حل‌های مسئله استقرا با قبول عدم امکان نظریه‌پردازی بر اساس استقراست. این درحالی است که نقش کلیدی و حتی منحصربه‌فرد استقرا در فرایند تولید دانش محفوظ می‌ماند. در این بخش تلاش می‌شود با بررسی این راه‌حل‌ها، جایگاه مدل انسان اقتصادی در اقتصاد با توجه به هریک از این راه‌حل‌ها نشان داده شود.

۱. ابن سینا و اعتبار استقرا بر بنیاد یک استدلال قیاسی با استفاده از مفروض ذات‌داری موجودات / انسان اقتصادی به مثابه یک نظریه برای ذات انسان

شاید نخستین و در عین حال ابتدایی‌ترین تلاش برای عبور از استقرای تجربی در جهت خلق نظریه، از سوی ابن سینا، فیلسوف بزرگ اسلامی سده پنجم هجری و به پیروی از ارسطو صورت گرفته باشد. ابن سینا (۴۲۸ ق/۱۰۳۷ م) در آثار منطقی و فلسفی خود، به ویژه در الشفاء و النجاة، جایگاه استقرا را بادقت بررسی کرده و کوشیده است تا با تکیه بر مبانی عقلانی، آن را از سطح تجربه‌گرایی صرف فراتر ببرد. برخلاف فیلسوفان تجربه‌گرا که استقرا را بنیان علم می‌دانند، او استقرا را تنها زمانی معتبر می‌داند که در چهارچوب قیاس برهانی و تحلیل ماهوی به کار رود. ابن سینا برای تبیین این دیدگاه به دو اصل بنیادین استناد می‌کند: نخست، اصل «الاتفاقی لا یدوم» (رخداد تصادفی دوام نمی‌آورد) (ابن سینا ۱۴۰۴ ق، ۱۸۰) یا به تعبیر دیگر «الاتفاقی لایکون دائماً و لا اکثریاً» (ابراهیمی دینانی ۱۳۸۰، ۶۳)، و دوم، اصل «القسری لا یدوم» (حرکت برخلاف ذات پایدار نمی‌ماند). بر پایه اصل نخست، تکرار تجربه‌های مشابه اگر بدون تخلف باشد، نشانه‌ای از ضرورت ذاتی و ماهوی تلقی می‌شود؛ زیرا اگر چیزی در شرایط گوناگون همواره به طور مشابه رخ دهد، عقل حکم می‌کند که این تکرار نمی‌تواند تصادفی باشد و باید از ذات اشیا ناشی شود. از این رو، اگر در همه مشاهدات وقوع A با B همراه باشد و هیچ استثنایی دیده نشود، عقل رابطه‌ای ضروری

میان آن دو فرض می‌کند. اصل دوم، یعنی «القسری لا یدوم»، مکمل اصل نخست است و به این معناست که هر حرکتی که برخلاف طبیعت و ذات یک چیز باشد، پایدار نمی‌ماند، زیرا عامل قسری دیر یا زود از میان می‌رود. بدین ترتیب، ابن‌سینا با تلفیق این دو اصل نشان می‌دهد که پایداری پدیده‌ها، مانند سوزاندگی آتش، نه تصادفی است و نه حاصل قسر بیرونی، بلکه از ذات آن‌ها ناشی می‌شود. قواعدی مانند «الاتفاقی لا یدوم» و «القسری لا یدوم» در حکم قضایای عقلانی‌اند که استقرا را از سطح گمان به مرتبه علم ارتقا می‌دهند و از این رو می‌توان دیدگاه ابن‌سینا را نمونه‌ای کلاسیک از تلفیق عقل و استقرا در سنت فلسفه اسلامی دانست؛ الگویی که پیش از ظهور علم جدید در غرب، بر ضرورت تحلیل عقلانی در تجربه تأکید می‌کرد. در چهارچوب نظری او، تکرار و دوام پدیده‌ها مبنای شناخت ماهیت و ذات اشیا است. از این رو، آنچه در رفتار اقتصادی انسان تکرار و دوام می‌یابد، از ذات انسان ناشی می‌شود و نه از عوامل تصادفی یا قسری. ذاتی که الگوی انسان اقتصادی تلاش می‌کند تا آن را نشان دهد.

باین حال، نظریه ابن‌سینا با چند نقد اساسی روبه‌روست. نخست آنکه، میزان تکرارهای لازم برای عبور از تصادف یا قسر روشن نیست؛ یعنی معلوم نیست چند مشاهده کافی است تا بتوان از احتمال به ضرورت گذر کرد. دوم، ابن‌سینا با نفی تصادف به اثبات علیت می‌رسد، اما چستی رابطه علی را به دقت تحلیل نمی‌کند. همان‌گونه که هیوم بعدتر نشان داد، از تکرار تجربی نمی‌توان پیوند ضروری را استنتاج کرد (Chalmers 1999, 46-48).

افزون‌براین، حتی اگر بپذیریم که همراهی مکرر دو پدیده تصادفی نیست، این امر برای صدور حکم کلی یقینی کافی نیست، زیرا امکان مشاهده خلاف همواره باقی است. برای نمونه، اینکه آهن در همه موارد مشاهده‌شده در برابر حرارت منبسط شده، دلیل قطعی بر آن نیست که در همه موارد ممکن نیز چنین خواهد شد. بدین‌سان، هرچند ابن‌سینا کوشید

استقرا را از سطح مشاهده خام به سطح تحلیل عقلانی ارتقا دهد، اما این ارتقا خود بر اصولی غیرتجربی و نیازمند توجیه استوار است. با وجود این محدودیت‌ها، نظام فکری او نخستین گام جدی در جهت ترکیب عقل، ذات و استقرا در فرایند نظریه‌سازی علمی به‌شمار می‌آید؛ تلاشی که در تداوم خود، مسیر را برای فهم‌های عقلانی‌تر از تجربه و نظریه در تاریخ اندیشه بشری گشود.

۲. انسان اقتصادی به‌مثابه منشأ فروض ساده‌ساز در ابزارگرایی روش‌شناختی فریدمن
مقاله مشهور میلتون فریدمن با عنوان «روش‌شناسی اقتصاد اثباتی» (۱۹۵۳) یکی از متون بنیادین روش‌شناسی اقتصاد در قرن بیستم به‌شمار می‌آید. فریدمن در این اثر از اقتصاد اثباتی در برابر اقتصاد هنجاری دفاع می‌کند و معیار ارزیابی نظریه‌های اقتصادی را نه واقع‌گرایی مفروضات، بلکه توان پیش‌بینی تجربی آن‌ها می‌داند. به‌نظر او، هدف علم اثباتی تولید گزاره‌هایی آزمون‌پذیر است (Friedman 1953, 3-4) و مسئله اصلی درباره فرضیات این نیست که تا چه حد توصیف دقیقی از واقعیت ارائه می‌دهند، بلکه این است که آیا برای مقاصد نظری تقریب‌هایی مفید هستند یا نه (Ibid, 14). این موضع، بیان روشنی از ابزارگرایی فریدمن است؛ نظریه‌ها ابزارهایی برای پیش‌بینی موفق‌اند، نه بازنمایی سازوکارهای واقعی جهان.

در تحلیل روش‌شناختی فریدمن می‌توان سه سطح از گزاره‌های نظری را تشخیص داد: اصول موضوعه، مفروضات و فرضیه‌ها. اصول موضوعه بنیان‌های صوری و آکسیوماتیک نظریه‌اند که فریدمن آن‌ها را مهم نمی‌گیرد. تمرکز اصلی او بر مفروضات مدل‌سازانه است؛ پیش‌فرض‌هایی ساده‌ساز که نیازی به واقع‌گرایی ندارند، بلکه باید قدرت پیش‌بینی داشته باشند. در سطح سوم، فرضیه‌ها قرار دارند که از مفروضات استخراج می‌شوند و در برابر تجربه آزموده می‌گردند. فریدمن تأکید می‌کند که نظریه‌ها از راه استقرا ساخته نمی‌شوند،

نظریه‌ای خوب است که حتی با مفروضات نادرست، پیش‌بینی‌های دقیق از پدیده‌های مشاهده‌نشده ارائه دهد (Ibid, 7). برای توضیح این دیدگاه، فریدمن مثال مشهور رفتار بنگاه‌ها را مطرح می‌کند: حتی اگر بنگاه‌ها در عمل همواره سود خود را حداکثر نکنند، فرض حداکثرسازی سود می‌تواند نظریه‌ای معتبر بسازد، مشروط بر آنکه رفتار بازار را به‌درستی پیش‌بینی کند (Ibid, 21). این مثال نشان می‌دهد که مفروضات ساده‌ساز فریدمن در عمل همان ویژگی‌های کلاسیک «انسان اقتصادی» را بازتولید می‌کنند. از این‌رو، ابزارگرایی فریدمن، با وجود بی‌اعتنایی به واقع‌گرایی مفروضات، همچنان در چهارچوب انسان‌شناسی اقتصادی نظریه‌ی نئوکلاسیک باقی می‌ماند.

با وجود تأثیر گسترده این مقاله، روش‌شناسی فریدمن با نقدهای مهمی روبه‌رو شده است. آلن ماسگریو (۱۹۸۱) میان مفروضات مقدماتی، ایدئال‌سازی‌شده و ثابت‌انگار تمایز می‌گذارد و استدلال می‌کند که ارزیابی همه آن‌ها صرفاً براساس قدرت پیش‌بینی، پیوند نظریه با واقعیت را از میان می‌برد. به نظر او، برخی مفروضات باید از نظر توصیفی معتبر باشند تا نظریه از معنا تهی نشود (Musgrave 1981, 383).

دانیل هاوسمن نیز تأکید می‌کند که رویکرد فریدمن نقش تبیینی نظریه‌ها را نادیده می‌گیرد؛ نظریه علمی باید افزون بر پیش‌بینی، سازوکارهای علی پدیده‌ها را توضیح دهد، وگرنه به ابزاری صرفاً آماری فروکاسته می‌شود (Hausman 1992, 165-169). مارک بلاگ نیز نشان می‌دهد که رویکرد فریدمن در عمل آزمون‌ناپذیر است، زیرا در صورت شکست پیش‌بینی‌ها، پژوهشگران معمولاً مفروضات کمکی را تغییر می‌دهند، نه نظریه اصلی را (Blaug 1992, 78-79). از نظر او، پیش‌بینی موفق شرط لازم است، اما برای اعتبار نظریه کافی نیست. با این حال، بنیادی‌ترین خلأ در روش‌شناسی فریدمن، سکوت او درباره منشأ نظریه‌هاست. او تنها به داوری تجربی پیش‌بینی‌ها توجه دارد و مرحله خلاق نظریه‌پردازی یا

context of discovery را نادیده می‌گیرد. در نتیجه، نظریه‌ها به جعبه‌های سیاهی تقلیل می‌یابند که فقط ورودی و خروجی آن‌ها اهمیت دارد. این بی‌توجهی پیامدهای معرفت‌شناختی مهمی دارد، زیرا نظریه‌ها ناگزیر از منابع بیرونی - فلسفی، روان‌شناختی یا ایدئولوژیک- تغذیه می‌شوند که به اصول موضوعه پنهان بدل می‌گردند. در نهایت، این بنیان‌های پنهان در نظریات اقتصادی، در مفهوم «انسان اقتصادی» متجلی می‌شوند؛ بنابراین مفهوم انسان اقتصادی در دستگاه ابزارگرایی فریدمن، به‌طور ضمنی شالوده نظریه‌های اقتصادی را شکل می‌دهد و حدود تبیین و پیش‌بینی آن‌ها را تعیین می‌کند.

چنان‌که خود او برای فروض ساده‌ساز برای مدل‌سازی، خصوصیات انسان اقتصادی را مثال زده است و تصریح کرده که فرض حداکثرسازی سود می‌تواند نظریه‌ای معتبر بسازد، مشروط بر آنکه رفتار بازار را به‌درستی پیش‌بینی کند (Ibid, 21).

۳. «انسان اقتصادی» به‌مثابه منشأ حدس‌ها برای نظریه‌پردازی اقتصادی براساس ابطال‌گرایی پوپری

کارل پوپر برای حل مسئله استقرا، در اثر مهم خود منطق اکتشاف علمی (۱۹۳۴) کوشید بنیانی تازه برای معرفت علمی عرضه کند که بر ابطال‌پذیری نظریه‌ها از طریق مشاهده استوار باشد. به نظر او، نظریه‌های علمی هرگز اثبات‌پذیر نیستند، اما می‌توانند ابطال‌پذیر باشند؛ بدین معنا که یک نظریه علمی باید چنان صورت‌بندی شود که بتوان شرایطی را تصور کرد که در صورت وقوع، آن نظریه را رد کند. از این‌رو گزاره‌ای مانند «همه قوها سفیدند» علمی است، زیرا مشاهده یک قوی سیاه آن را ابطال می‌کند، درحالی‌که گزاره‌هایی چون «ارواح وجود دارند ولی خود را نشان نمی‌دهند» به‌دلیل ابطال‌ناپذیری، غیرعلمی‌اند. در این چهارچوب، نظریه‌های علمی حاصل حدس‌های خلاقانه‌اند که در معرض آزمون تجربی قرار می‌گیرند؛ اگر نقض شوند کنار گذاشته می‌شوند و اگر نه، صرفاً موقتاً حفظ می‌گردند،

بی آنکه صدق آن‌ها اثبات شده باشد. از این رو، علم نزد پوپر فرایندی اثبات‌گرایانه نیست، بلکه ذاتاً انتقادی و آزمون‌محور است. پوپر رشد دانش را حاصل فرایند «حدس و ابطال» می‌داند و آن را به یک روند تکاملی تشبیه می‌کند که در آن فرضیه‌ها در معرض آزمون و انتخاب قرار می‌گیرند. بقای یک نظریه نه به صحت نهایی آن، بلکه به توانایی اش در مقاومت در برابر تلاش‌های مکرر برای ابطال بستگی دارد. بدین ترتیب، پیشرفت علمی از رهگذر خطایابی مستمر و جایگزینی نظریه‌های ضعیف‌تر با نظریه‌های مقاوم‌تر تحقق می‌یابد (Popper 1963).

این رویکرد، نسبت سنتی قیاس و استقرا را دگرگون کرد. برخلاف سنت استقرایی که حرکت معرفت را از جزئی به کلی می‌دانست، در نگاه پوپری، حرکت معرفتی از نظریه‌های کلی به سوی آزمون تجربی پیامدهای آن‌هاست. دانش علمی بدین‌سان مجموعه‌ای از فرضیه‌های موقت، آزمون‌پذیر و بالقوه ابطال‌شونده است. از آنجاکه این فرضیه‌ها عموماً مستقل از مشاهده و بر پایه ساختارهای قیاسی شکل می‌گیرند، بنیان تولید نظریه‌ها نه استقرایی، بلکه تا حدی آکسیوماتیک است: نظریه‌ها بر پیش‌فرض‌هایی انتخاب‌شده بنا می‌شوند، پیامدهایشان به‌طور قیاسی استخراج می‌گردد و سپس با تجربه سنجیده می‌شود. با این حال، نظریه پوپر در عمل با چالش‌هایی جدی روبه‌رو شد. مهم‌ترین آن‌ها «تز دوم-کواپن» است که نشان می‌دهد هیچ نظریه‌ای به‌تنهایی آزمون‌نمی‌شود، بلکه هر آزمون تجربی متکی بر شبکه‌ای از فروض جانبی، ابزارها و مقدمات نظری است. کواپن استدلال می‌کند که گزاره‌های علمی همواره در چهارچوب کل نظام باورها آزموده می‌شوند و در صورت شکست یک پیش‌بینی، نمی‌توان به‌طور قطعی نظریه اصلی را مقصر دانست (Quine 1953, 41). افزون‌براین، حتی اصول منطقی و ریاضی نیز از نظر او ذاتاً مصون از بازنگری نیستند، بلکه صرفاً به‌دلیل جایگاه مرکزی‌شان دیرتر تغییر می‌کنند. این نگاه

کل‌گرایانه، امکان ابطال قطعی و مکانیکی نظریه‌ها را زیرسؤال برد و بنیان فلسفی مهمی برای نقد ابطال‌گرایی پوپر فراهم ساخت. علاوه‌براین، تاریخ علم نشان می‌دهد که دانشمندان در عمل با یک مشاهده ناسازگار فوراً نظریه را کنار نمی‌گذارند، بلکه اغلب با اصلاح فروض کمکی می‌کوشند آن را حفظ کنند. همچنین، نظریه پوپر نقش تأییدهای تجربی را دست‌کم می‌گیرد، درحالی‌که در تحقیق علمی واقعی، تأییدهای مکرر نقش روان‌شناختی و نظری مهمی دارند. این نقدها سبب شد ابطال‌گرایی پوپری نتواند به‌طور کامل به‌عنوان بنیان نهایی روش‌شناسی علم پذیرفته شود. با وجود این، یکی از دستاوردهای بنیادین پوپر، احیای ضمنی ساختار آکسیوماتیک در نظریه‌پردازی علمی است. برخلاف اثبات‌گرایی منطقی که بر تعمیم استقرایی تأکید داشت، پوپر نشان داد که نظریه‌ها الزاماً از دل مشاهده برنمی‌آیند، بلکه می‌توانند حاصل تخیل، شهود و ساختارهای منطقی باشند. آنچه نظریه‌ای را علمی می‌سازد، نه منشأ تجربی آن، بلکه امکان ابطال آن از طریق آزمون تجربی است (Popper, 1934/2002). در این معنا، تولید نظریه امری قیاسی و اغلب آکسیوماتیک است و تجربه، تنها نقش داور نهایی را ایفا می‌کند. ازاین‌منظر، اقتصاد متعارف نمونه‌ای روشن از تحقق این الگوست. نظریه‌ها و مدل‌های اقتصادی، ابتدا فرضیه‌ها و حدس‌هایی برآمده از خصوصیات انسان اقتصادی یعنی عقلانیت کامل، فردگرایی، فایده‌گرایی و بهینه‌سازی در چهارچوب محدودیت‌ها خواهند بود. این فرضیه‌ها به‌مثابه عناصر یک دستگاه آکسیوماتیک عمل می‌کنند که پیامدهایشان استخراج و با داده‌های تجربی سنجیده می‌شود. اگرچه این فروض انتزاعی‌اند، اما مدل‌ها از داوری تجربی نمی‌گریزند و ناسازگاری با داده‌ها اقتصاددانان را به بازنگری در اجزای نظریه وامی‌دارد، درحقیقت تا فرضیه‌ها با مشاهدات ابطال نشوند باقی خواهند ماند. بدین ترتیب، پیوند میان ساختار قیاسی نظریه‌ها و نقش داوری تجربی، یکی از میراث‌های ماندگار پوپر در فلسفه علم و روش‌شناسی اقتصاد به‌شمار می‌رود.

۴. «انسان اقتصادی» به مثابه هسته سخت برنامه پژوهشی لاکاتوشی علم اقتصاد

کارل پوپر با طرح نظریه ابطال‌گرایی، کوشید مرزی روش‌شناختی میان علم و شبه‌علم ترسیم کند و معیار علم‌بودگی را در امکان ابطال‌پذیری فرضیه‌ها دانست. از نظر او، نظریه‌های علمی باید در معرض آزمون تجربی و امکان ابطال قرار گیرند. با این حال، ابطال‌گرایی پوپری با مشکلاتی روبه‌رو شد؛ از جمله اینکه در عمل، نظریه‌های علمی به‌سادگی با شواهد نافی کنار گذاشته نمی‌شوند. دانشمندان معمولاً برای حفظ نظریه‌های اصلی، فرضیات کمکی می‌افزایند و در نتیجه، هیچ نظریه‌ای به‌صورت کامل ابطال نمی‌شود، بلکه نظریه‌های رقیب به تدریج جایگزین یکدیگر می‌گردند.

ایمره لاکاتوش با حفظ بنیان‌های عقل‌گرایی انتقادی پوپر و در عین حال اصلاح آن، نظریه «برنامه‌های پژوهشی علمی»^۱ را ارائه کرد (Lakatos 1970). به باور او، واحد تحلیل در علم نه فرضیه‌های منفرد، بلکه برنامه‌های پژوهشی‌اند که در طول زمان در جامعه علمی پیگیری می‌شوند. هر برنامه پژوهشی از سه مؤلفه اصلی تشکیل می‌شود: نخست «هسته سخت» که شامل گزاره‌های بنیادی و مرکزی است و اعضای برنامه از آن محافظت می‌کنند و در برابر ابطال مقاوم است. دوم «کمر بند محافظ» که مجموعه‌ای از فرضیات کمکی، مدل‌های ریاضی و شرایط اولیه است و در مواجهه با شواهد ناسازگار قابل اصلاح می‌باشد. در عمل، دانشمندان به‌جای تغییر هسته سخت، این بخش را اصلاح می‌کنند. سوم «قواعد راهنما» هستند که جهت‌گیری پژوهش را تعیین می‌کنند و به دو دسته منفی و مثبت تقسیم می‌شوند. راهنمای منفی پژوهشگر را از دست‌کاری هسته سخت باز می‌دارد و ثبات نظری ایجاد می‌کند، در حالی که راهنمای مثبت با ارائه الگوها و توصیه‌هایی برای گسترش نظریه، تولید فرضیات جدید و افزایش قدرت پیش‌بینی، برنامه پژوهشی را به یک پروژه نظری بلندمدت بدل می‌سازد.

1. Scientific Research Programmes.

در چهارچوب لاکاتوش، علم نه از طریق آزمون‌های منفرد، بلکه با ارزیابی تاریخی برنامه‌های پژوهشی رقیب و سنجش میزان پیشرفت نظری و تجربی آن‌ها داوری می‌شود. براین اساس، می‌توان اقتصاد خرد نئوکلاسیک را به مثابه یک برنامه پژوهشی در نظر گرفت که انسان اقتصادی هسته سخت آن را تشکیل می‌دهد. مفروضاتی مانند عقلانیت کامل، منفعت‌طلبی و رفتار بهینه‌ساز بدون تغییر باقی می‌مانند و حتی در مواجهه با شواهد ناسازگار، اصلاحات عمدتاً در سطح مدل‌ها و متغیرهای کمکی صورت می‌گیرد. سایر دستاوردهای نظری و مدل‌سازی‌های اقتصاد خرد و کل دانش اقتصاد را می‌توان به عنوان اجزای کمربند محافظ این هسته سخت تلقی کرد.

با استفاده از چهارچوب لاکاتوش، این پرسش مطرح می‌شود که آیا اقتصاد خرد نئوکلاسیک برنامه‌ای پیش‌رونده است یا واپس‌گرا. آیا این نظریه‌ها پیش‌بینی‌های تجربی جدید و آزمون‌پذیر ارائه داده‌اند یا صرفاً در پی دفاع از مفروضات بنیادین بوده‌اند؟ و آیا مفهوم انسان اقتصادی در مواجهه با شواهد روان‌شناختی و اجتماعی تغییر یافته یا تنها به فروض کمکی تقلیل داده شده است؟ در این زمینه، اقتصاد رفتاری و اقتصاد نهادی را می‌توان به عنوان برنامه‌های پژوهشی رقیب یا جایگزین بررسی کرد که هسته‌های متفاوتی پیشنهاد می‌کنند و به‌ویژه در حوزه‌هایی چون مالی رفتاری، توسعه اقتصادی و بازار کار، قدرت تبیینی جدیدی ارائه داده‌اند. تحلیل علم اقتصاد از منظر برنامه‌های پژوهشی لاکاتوش نشان می‌دهد که اقتصاد نئوکلاسیک با هسته سختی متشکل از مفروضاتی چون انسان اقتصادی، بهینه‌سازی و تعادل بازار، در برابر نقدها مقاوم بوده و اصلاحات آن عمدتاً در سطح کمربند محافظ -مانند نظریه بازی‌ها، اطلاعات ناقص، عقلانیت محدود و ابزارهای ریاضی پیچیده‌تر- انجام شده است. باین حال، ناتوانی نسبی در تولید پیش‌بینی‌های تجربی قوی، این برنامه را در معرض اتهام واپس‌گرایی قرار داده است. درمقابل، برنامه‌های پژوهشی رقیب با بازتعریف مفروضات

بنیادین، امکان گشودن افق‌های نوین در تحلیل پدیده‌های اقتصادی را فراهم کرده‌اند. هرچند این رویکردها هنوز به هژمونی نهادی و روش‌شناختی نرسیده‌اند، اما ظرفیت آن‌ها نشان‌دهنده امکان تحول عمیق در علم اقتصاد است. از این منظر، بازاندیشی در مفاهیم پایه‌ای - به‌ویژه مفهوم انسان اقتصادی، توجه به زمینه‌های نهادی و عبور از الگوهای تعادل ایستا - می‌تواند آغازگر مرحله‌ای پیش‌رونده در اقتصاد باشد. نظریه لاکاتوش، با تأکید بر داوری تاریخی، پیش‌بینی‌پذیری و سازوکار عقلانی تحول نظریه‌ها، چهارچوبی تحلیلی برای ارزیابی مسیرهای آینده علم اقتصاد فراهم می‌آورد.

۴. انسان اقتصادی به‌مثابه محور پارادایم کوهنی اقتصاد نئوکلاسیک

در حالی که ایمره لاکاتوش با طرح مفهوم «برنامه پژوهشی» کوشید از محدودیت‌های ابطال‌گرایی پوپری فراتر رود و پویایی نظریه‌ها را در چهارچوبی عقلانی و تاریخی توضیح دهد، توماس کوهن مسیر متفاوتی را برگزید. او به جای تمرکز بر ساختار منطقی درونی نظریه‌ها، به تحلیل جامعه‌شناختی علم پرداخت و مفهوم «پارادایم» را به عنوان واحد بنیادین شناخت علمی مطرح ساخت. از نظر کوهن، پیشرفت علم نه حاصل اصلاح تدریجی نظریه‌ها، بلکه نتیجه دگرگونی‌های انقلابی پارادایم‌هاست. از این منظر، می‌توان نظریه او را بسط دیدگاه لاکاتوش در سطح اجتماعی، نهادی و تاریخی علم دانست؛ نوعی گسترش برنامه پژوهشی به حوزه زبان، فرهنگ و تاریخ علم.

کوهن در کتاب ساختار انقلاب‌های علمی (Kuhn 1962) با تلفیق تحلیل تاریخی و جامعه‌شناختی، نشان داد که علم از مسیر انباشت خطی معرفت پیش نمی‌رود، بلکه از خلال دوره‌های «علم عادی»، «بحران» و «انقلاب علمی» تحول می‌یابد. پارادایم نزد او شبکه‌ای از باورهای مشترک، مفروضات فلسفی، ابزارهای مفهومی و روش‌های حل مسئله است که تعیین می‌کند چه پرسش‌هایی مشروع‌اند و چه پاسخ‌هایی علمی محسوب می‌شوند. در مرحله علم

عادی، دانشمندان در چهارچوب مفروضات مسلط به حل معماها می‌پردازند، اما انباشت ناهنجاری‌ها زمینه‌ساز بحران و در نهایت انقلاب علمی می‌شود. پارادایم‌های جدید از نظر مفهومی و زبانی با پارادایم‌های پیشین «ناسازگار و سنجش‌ناپذیر» هستند (Kuhn 1962, 103) (110) و تغییر آن‌ها علاوه بر شواهد تجربی، به عوامل اجتماعی، نهادی و روان‌شناختی نیز وابسته است. در مقایسه با لاکاتوش، پارادایم کوهنی دامنه‌ای گسترده‌تر دارد: اگر «هسته سخت» لاکاتوش بیشتر ساختاری منطقی برای تداوم یک برنامه پژوهشی است، پارادایم کوهنی کل افق معرفتی و نهادی علم در یک دوره تاریخی را شکل می‌دهد.

مفهوم «انسان اقتصادی» نقطه پیوند این دو رویکرد در تبیین علم اقتصاد است. در چهارچوب لاکاتوشی، انسان اقتصادی هسته سخت برنامه پژوهشی نئوکلاسیک را تشکیل می‌دهد؛ مجموعه‌ای از فروض درباره عقلانیت، منفعت‌طلبی و بهینه‌سازی که علی‌رغم شواهد مخالف، از سوی جامعه علمی اقتصاد محافظت می‌شوند. اما در چهارچوب کوهنی، این مفهوم به عنصر مرکزی پارادایم اقتصاد نئوکلاسیک ارتقا می‌یابد؛ پارادایمی که نه تنها نظریه‌ها و مدل‌ها، بلکه زبان، روش، آموزش و نهادهای علمی اقتصاد را نیز سازمان می‌دهد.

اقتصاد نئوکلاسیک به مثابه یک پارادایم کوهنی، بر مفروضاتی استوار است که انسان را کنش‌گری کاملاً عقلانی و محاسبه‌گر می‌داند و رفتار او را تابع تصمیم‌گیری بهینه در شرایط محدودیت تلقی می‌کند. روش‌شناسی مسلط آن مبتنی بر مدل‌سازی ریاضی و استنتاج قیاسی است و اقتصاددانان در مواجهه با پدیده‌های جدید، بیشتر به «حل معماها» درون همین چهارچوب می‌پردازند تا بازنگری در فروض بنیادین. ساختارهای آموزشی و نهادی اقتصاد -از برنامه‌های درسی تا نظام داوری مجلات- نیز در جهت حفظ همین تصویر از انسان سامان یافته‌اند و معیارهای داوری نظری، مانند کارایی پارتویی و تعادل بازار، مستقیماً از عقلانیت صوری انسان اقتصادی مشتق می‌شوند. به همین دلیل، این پارادایم در برابر جریان‌های رقیب

مقاوم است و علی‌رغم بحران‌های نظری و اجتماعی، جایگاه مسلط خود را حفظ کرده است. در این چهارچوب، انسان اقتصادی صرفاً یک فرض رفتاری نیست، بلکه بنیان فلسفی و معرفتی کل جهان‌بینی نئوکلاسیک به‌شمار می‌آید؛ تغییری در این تصویر به‌معنای دگرگونی در کل ساختار معرفتی و روشی اقتصاد است. از این‌رو، بیشتر نقدها درون همین پارادایم باقی می‌مانند. با افزودن مفهوم پارادایم به تحلیل لاکاتوشی، می‌توان فهمید که چرا فروزی مانند انسان اقتصادی تثبیت و محافظت می‌شوند و چرا تغییر آن‌ها فرایندی عقلانی و درعین‌حال تاریخی-اجتماعی است.

در این بستر، مکاتب جدیدی چون اقتصاد رفتاری، نهادی و تکاملی را می‌توان تلاشی برای شکل‌دهی پارادایم‌های بدیل دانست. اقتصاد رفتاری با بهره‌گیری از روان‌شناسی شناختی (Kahneman 2011; Thaler 2015) عقلانیت کامل را به چالش می‌کشد؛ اقتصاد نهادی با تأکید بر نقش نهادها (North 1990; Hodgson 2000) انسان را محصور روابط تاریخی می‌بیند؛ و اقتصاد تکاملی با الهام از زیست‌شناسی (Nelson & Winter 1982) بر سازگاری پویا تأکید دارد. با این حال، همان‌گونه که کوهن یادآور می‌شود، انقلاب علمی تنها زمانی رخ می‌دهد که این پارادایم‌ها از پشتیبانی نهادی و زبانی کافی برخوردار شوند؛ امری که هنوز در اقتصاد معاصر به‌طور کامل محقق نشده است. از این منظر، علم اقتصاد امروز در وضعیتی میان «علم عادی» و «بحران» قرار دارد و می‌توان آن را در مرحله‌ای از «گذار پارادایمی» دانست؛ گذاری که در آن کشمکش میان تصویر عقلانی انسان اقتصادی و الگوهای جایگزین اجتماعی و شناختی، موتور تحول آینده اقتصاد خواهد بود.

۵. جمع‌بندی و نتایج

ریاضیاتی‌شدن روش علم اقتصاد را نمی‌توان صرفاً تحولی تکنیکی دانست، بلکه باید آن را

پیامد مستقیم تصویری خاص از انسان در اندیشه مدرن دانست؛ تصویری که در قالب «انسان اقتصادی» شکل گرفته است. در این مدل، انسان فردی عقلانی، محاسبه‌گر و منفعت‌طلب است که همواره در پی بیشینه‌سازی مطلوبیت شخصی خود عمل می‌کند. همین ویژگی‌های محاسبه‌پذیر - یعنی عقلانیت ابزاری، فردگرایی و منفعت‌طلبی - شرایط لازم برای تبدیل اقتصاد به دانشی ریاضی و آکسیوماتیک را فراهم ساخت. به همین دلیل از نیمه قرن نوزدهم، اقتصاددانان برای دستیابی به دقت و قطعیت علوم طبیعی، رفتار انسان را در قالب معادلات و توابع بهینه‌سازی بازنمایی کردند.

آثار ساموئلسون (۱۹۴۷) و دبرو (۱۹۵۹) این مسیر را نهادینه کردند: ساموئلسون با اصول بهینه‌سازی و تعادل، و دبرو با ساختار اکسیوماتیک نظریه ارزش و اثبات تعادل عمومی. در این چهارچوب، انسان اقتصادی همان فاعل ریاضیاتی‌ای بلکه ریاضی‌دانی است که تصمیم‌هایش را به منظور تحقق حداکثری اهدافش در شرایط تعادل اتخاذ می‌کند. فلسفه دکارتی و عقل‌گرایی مدرن مبنای معرفت‌شناختی این نگاه بود: دکارت عقل را ابزار دستیابی به قطعیت می‌دانست و علم را دانشی سامان‌یافته بر روش ریاضی تلقی می‌کرد. از این منظر، رفتار اقتصادی نیز تنها زمانی «علمی» بود که تابع قواعد عقلانیت صوری و محاسبات دقیق باشد. فریدمن (۱۹۵۳) با ابزارگرایی خود این روند را تحکیم کرد و مدعی شد که در علم، واقع‌گرایی فروض اهمیت ندارد، بلکه توان پیش‌بینی نتایج معیار اعتبار است. ریاضی‌سازی، هم‌زمان با مدرنیته و سرمایه‌داری صنعتی، در بستری شکل گرفت که انسان غربی را به‌عنوان فاعلی مستقل، سودمحور و محاسبه‌گر تعریف کرده بود. آمارتیا سن (۱۹۷۷) یادآور می‌شود که «انسان اقتصادی اختراع اقتصاددانان نیست، بلکه محصول تمدن مدرن است». میروفسکی (۱۹۸۹) نشان می‌دهد که اقتصاد نئوکلاسیک با الگوبرداری از فیزیک کلاسیک، خود را به‌منزله «فیزیک جامعه» تعریف کرد؛ علمی که در

آن، کنش انسان همانند ذرات فیزیکی در پی رسیدن به حالت تعادل است. در دوران جنگ سرد نیز ریاضی‌سازی، به تعبیر فورکاد (۲۰۰۹)، ابزاری برای نمایش خنثی‌بودن و علم‌گرایی اقتصاد در برابر مارکسیسم بود. در کنار عوامل فلسفی و تمدنی، ساختارهای نهادی و آموزشی نیز این روند را تسریع کردند. دولت‌ها و نهادهای اقتصادی برای تحلیل سیاست‌ها و پیش‌بینی رفتار بازارها، به مدل‌های کمی نیاز داشتند و در نظام‌های دانشگاهی، نظریه‌های صوری جایگاه بالاتری یافتند.

نتیجه آن بود که زبان ریاضی به معیار مشروعیت نظری بدل شد. اما این فرایند، علی‌رغم انسجام صوری، پیامدهایی انتقادی نیز داشت: بلاغ (۱۹۹۲) و کارت‌رایت (۱۹۹۹) نشان داده‌اند که بسیاری از این مدل‌ها بر فروضی غیرواقعی و آزمون‌ناپذیر بنا شده‌اند و از درک نهادها، تاریخ و فرهنگ بازمانده‌اند. سایمون (۱۹۸۳) با طرح عقلانیت محدود، به محدودیت‌های شناختی انسان اشاره کرد؛ حاجسون (۲۰۰۴) نهادها را عناصر درونی ساختار اقتصادی دانست؛ و سن (۱۹۸۷) و هاسمن (۱۹۹۲) هشدار دادند که ریاضی‌گرایی افراطی، مفاهیم اخلاقی و انسانی را به شاخص‌های عددی تقلیل داده است. به این ترتیب، ریاضی‌سازی علم اقتصاد را باید تبلور نهایی عقلانیت محاسبه‌گر انسان اقتصادی دانست؛ روندی که گرچه انسجام نظری و پیش‌بینی‌پذیری را افزایش داد، اما اقتصاد را از واقعیت‌های انسانی و اجتماعی دور کرد و آن را به دانشی صوری و خودارجاع بدل ساخت. اما و در هر صورت مفهوم «انسان اقتصادی» در گذر از سنت فلسفی، می‌تواند از ابن‌سینا تا کوهن، محور اصلی صورت‌بندی معرفت اقتصادی باشد. در چهارچوب نگاه ابن‌سینا مفهوم انسان اقتصادی می‌تواند مسیر به ویژگی‌های ذات انسان به مثابه شناخت تجربی باشد. در دوره مدرن، فریدمن با دفاع از فروض غیرواقع‌گرایانه به عنوان ابزار پیش‌بینی، این مفهوم را عملاً مبنای مدل‌سازی علمی قرار داد. با تحولات

فلسفه علم در قرن بیستم، جایگاه انسان اقتصادی در نظریه‌پردازی تغییر کرد. پوپر نظریه‌ها را حاصل حدس‌های خلاقانه‌ای می‌دانست که در معرض آزمون تجربه قرار می‌گیرند، براین اساس انسان اقتصادی به سرچشمه همین حدس‌ها در اقتصاد تبدیل می‌شود.

در برنامه پژوهشی لاکاتوش، این مفهوم «هسته سخت» اقتصاد نئوکلاسیک خواهد بود که تغییر آن به معنای فروپاشی کل این برنامه نظری است. در پارادایم کوهنی، انسان اقتصادی سازه‌ای است که مبانی معرفتی، ارزش‌ها، زبان و جامعه علمی اقتصاد را سازمان می‌دهد. از این منظر، علم اقتصاد مانند دیگر علوم، از فروض غیرتجربی آغاز می‌کند و در اقتصاد متعارف، این فروض همان ویژگی‌های انسان اقتصادی‌اند: عقلانیت، محاسبه‌پذیری و منفعت‌طلبی. این اصول مبنای قیاس، مدل‌سازی ریاضی و پیش‌بینی رفتار بازارها را تشکیل داده‌اند. بنابراین، نقد یا بازسازی این مدل، نه صرفاً نقد یک فرض رفتاری، بلکه بازاندیشی در بنیان فلسفی و معرفت‌شناختی علم اقتصاد است. این ساختار، هرچند انسجام‌جویی را افزایش داده است، اما فاصله‌ای فزاینده میان اقتصاد نظری و واقعیت انسانی پدید آورده است. بازسازی علم اقتصاد مستلزم بازتعریف انسان اقتصادی است. اگر انسان را نه فاعلی کاملاً عقلانی، بلکه موجودی اجتماعی، تاریخی و اخلاقی بدانیم، باید روش‌شناسی اقتصاد را نیز از سطح فروض آنتولوژیک دگرگون کنیم. مکاتب رفتاری، نهادی و اقتصاد اسلامی در این مسیر نقش‌آفرین‌اند: اقتصاد رفتاری با تبیین سوگیری‌های ذهنی، اقتصاد نهادی با در نظر گرفتن قواعد فرهنگی و تاریخی، و اقتصاد اسلامی با درک جامع‌تر از هستی انسان، همگی به انسانی‌تر شدن علم اقتصاد یاری می‌رسانند. بدین‌سان، گذار از اقتصاد صوری و مکانیکی به دانشی چندبعدی و واقع‌گرا تنها زمانی ممکن است که عقلانیت محاسبه‌گر انسان اقتصادی جای خود را به عقلانیت انسانی جامع، زمینه‌مند و اخلاقی دهد. در این افق، اقتصاد، دانشی برای فهم و بهبود همه جانبه زندگی اقتصادی انسان خواهد بود.

کتابنامه

۱. ابراهیمی دینانی، غلامحسین. ۱۳۸۰. قواعد کلی فلسفه اسلامی. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۲. ابن سینا، حسین بن عبدالله. ۱۴۰۴ ق. الشفاء. ج ۲. قم: مکتبه آیه الله العظمی المرعشی النجفی.
۳. پوپر، کارل ریموند. ۱۳۷۰. منطق اکتشافات علمی. ترجمه احمد آرام. تهران: انتشارات سروش.
۴. درخشان، مسعود. ۱۴۰۱. فریب بزرگ؛ علم اقتصاد یا اقتصاد علم‌نما. تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
۵. رفیعی آتانی، عطاالله. ۱۴۰۳. «ماهیت و محدودیت‌های به‌کارگیری نظریه انتخاب عقلایی در تبیین امور غیراقتصادی». مجله معرفت اقتصاد اسلامی. ۱۵ (۲)، پیاپی ۳۰: ۱۸۵-۲۱۰.
۶. صدر، سیدمحمدباقر. ۱۴۱۰ ق. الأسس المنطقية للاستقراء. قم: المجمع العلمي للشهيد صدر.
۷. مینی، پیرو و. ۱۳۷۵. فلسفه و اقتصاد. ترجمه مرتضی نصرت و حسین راغفر. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
8. Ayer, A. J. 1936. **Language, Truth and Logic**. London: Gollancz.
9. Backhouse, R. E. 1994. **Economists and the Economy: The Evolution of Economic Ideas**. Routledge.
10. Bacon, F. 2000. **The New Organon**. Cambridge University Press.
11. Blaug, M. 1992. **The Methodology of Economics: Or How Economists Explain**. Cambridge University Press.
12. Boland, L. A. 1989. **The Methodology of Economic Model Building: Methodology after Samuelson**. Routledge.

13. Caldwell, B. 1991. "Clarifying Popper". **Journal of Economic Literature** 29 (1): 1–33.
14. Caldwell, B. J. 1982. **Beyond Positivism: Economic Methodology in the Twentieth Century**. Routledge.
15. Carnap, R. 1938. "The Unity of Science". In Neurath, R. Carnap, & C. Morris (Eds.), **International Encyclopedia of Unified Science**. Vol. 1.
16. Cartwright, N. 1999. **The Dappled World: A Study of the Boundaries of Science**. Cambridge University Press.
17. Chalmers, A. F. 1999. **What Is This Thing Called Science?** Buckingham: Open University Press.
18. Debreu, G. 1959. **Theory of Value: An Axiomatic Analysis of Economic Equilibrium**. Yale University Press.
19. Fourcade, M. 2009. **Economists and Societies**. Princeton University Press.
20. Friedman, M. 1953. "The Methodology of Positive Economics". In **Essays in Positive Economics**. Chicago: University of Chicago Press: 3-43.
21. Hands, D. W. 2001. **Reflection without Rules: Economic Methodology and Contemporary Science Theory**. Cambridge University Press.
22. Hanson, N. R. 1958. **Patterns of Discovery: An Inquiry into the Conceptual Foundations of Science**. Cambridge University Press.
23. Hausman, D. M. 1992. **The Inexact and Separate Science of Economics**. Cambridge University Press.
24. Hodgson, G. M. 2000. "What is the Essence of Institutional Economics?" **Journal of Economic Issues** 34 (2): 317–329.
25. Hodgson, G. M. 2004. **The Evolution of Institutional Economics**. Routledge.
26. Hume, D. 2007. **An Enquiry Concerning Human Understanding**. (P. Millican, Ed.). Oxford University Press. (Original work published 1748).
27. Kahneman, D. 2011. **Thinking, Fast and Slow**. Farrar, Straus and Girou. 20-25.
28. Krugman, P. 2009. "How Did Economists Get It So Wrong?". **The New York Times**. 2009 September 2.

29. Kuhn, Thomas S. 1962. **The Structure of Scientific Revolutions**. Chicago: University of Chicago Press.
30. Lakatos, I. 1970. "Falsification and the Methodology of Scientific Research Programmes". In I. Lakatos and A. Musgrave (Eds.), **Criticism and the Growth of Knowledge**. Cambridge University Press.
31. Lakatos, Imre. 1978. **The Methodology of Scientific Research Programmes: Philosophical Papers Volume 1**. Edited by John Worrall and Gregory Currie. Cambridge: Cambridge University Press.
32. Lucas, R. E. 1976. "Econometric policy evaluation: A critique". **Carnegie-Rochester Conference Series on Public Policy** 1: 19–46.
33. Mill, J. S. 1973. **A System of Logic, Ratiocinative and Inductive: Being a Connected View of the Principles of Evidence and the Methods of Scientific Investigation**. Toronto: University of Toronto Press. (Original work published 1843).
34. Mirowski, P. 1989. **More Heat than Light: Economics as Social Physics**. Cambridge University Press.
35. Musgrave, A. 1981. "Unreal Assumptions in Economic Theory: The F-Twist Untwisted". **Kyklos** 34 (3): 377–387.
36. Nelson, J. A. 1996. **Feminism, Objectivity and Economics**. Routledge.
37. Nelson, Richard R., and Sidney G. Winter. 1982. **An Evolutionary Theory of Economic Change**. Cambridge, MA: Belknap Press of Harvard University Press.
38. North, D. C. 1990. **Institutions, Institutional Change and Economic Performance**. Cambridge University Press.
39. Okasha, S. 2002. **Philosophy of Science: A Very Short Introduction**. Oxford University Press.
40. Popper, Karl. 1934. **The Logic of Scientific Discovery**. Translated by the author from the original German (1959 edition). London: Routledge Classics, 2002.
41. Popper, K. 1959. **The Logic of Scientific Discovery**. Hutchinson & Co.
42. Popper, Karl. 1963. **Conjectures and Refutations: The Growth of Scientific Knowledge**. London: Routledge & Kegan Paul.

43. Putnam, H., & Walsh, V. 2012. **The End of Value-Free Economics**. Routledge.
44. Quine, W. V. O. 1953. **From a Logical Point of View**. Cambridge, MA: Harvard University Press.
45. Quine, W. V. O. 1951. "Two Dogmas of Empiricism." **The Philosophical Review** 60 (1): 20-43.
46. Samuelson, P. A. 1947. **Foundations of Economic Analysis**. Harvard University Press.
47. Sen, A. 1977. "Rational Fools: A Critique of the Behavioral Foundations of Economic Theory". **Philosophy & Public Affairs** 6 (4).
48. Sen, A. 1987. **On Ethics and Economics**. Blackwell.
49. Sent, E.-M. 2006. "Plumbing the Methodological Foundations of Modern Economics". **Journal of Economic Methodology** 13 (4): 417-433.
50. Simon, H. A. 1983. **Reason in Human Affairs**. Stanford University Press.
51. Suppes, P. 2020. **Axiomatic Set Theory**. Van Nostrand.
52. Taylor, Charles. 1989. **Sources of the Self: The Making of the Modern Identity**. Cambridge, MA: Harvard University Press.
53. Thaler, R. H. 2015. **Misbehaving: The Making of Behavioral Economics**. W. W. Norton & Company.
54. Tomášek, M. 2016. "Homo economicus: From modelling to critique". **Economic Thought** 5 (1): 39-51.
55. Varian, H. R. 2014. **Intermediate Microeconomics: A Modern Approach**. W. W. Norton & Company.
56. Veblen, T. 1899. **The Theory of the Leisure Class**. Macmillan.
57. Weber, M. 1905/2002. **The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism**. Routledge.
58. Weintraub, E. R. 2002. **How Economics Became a Mathematical Science**. Duke University Press.